

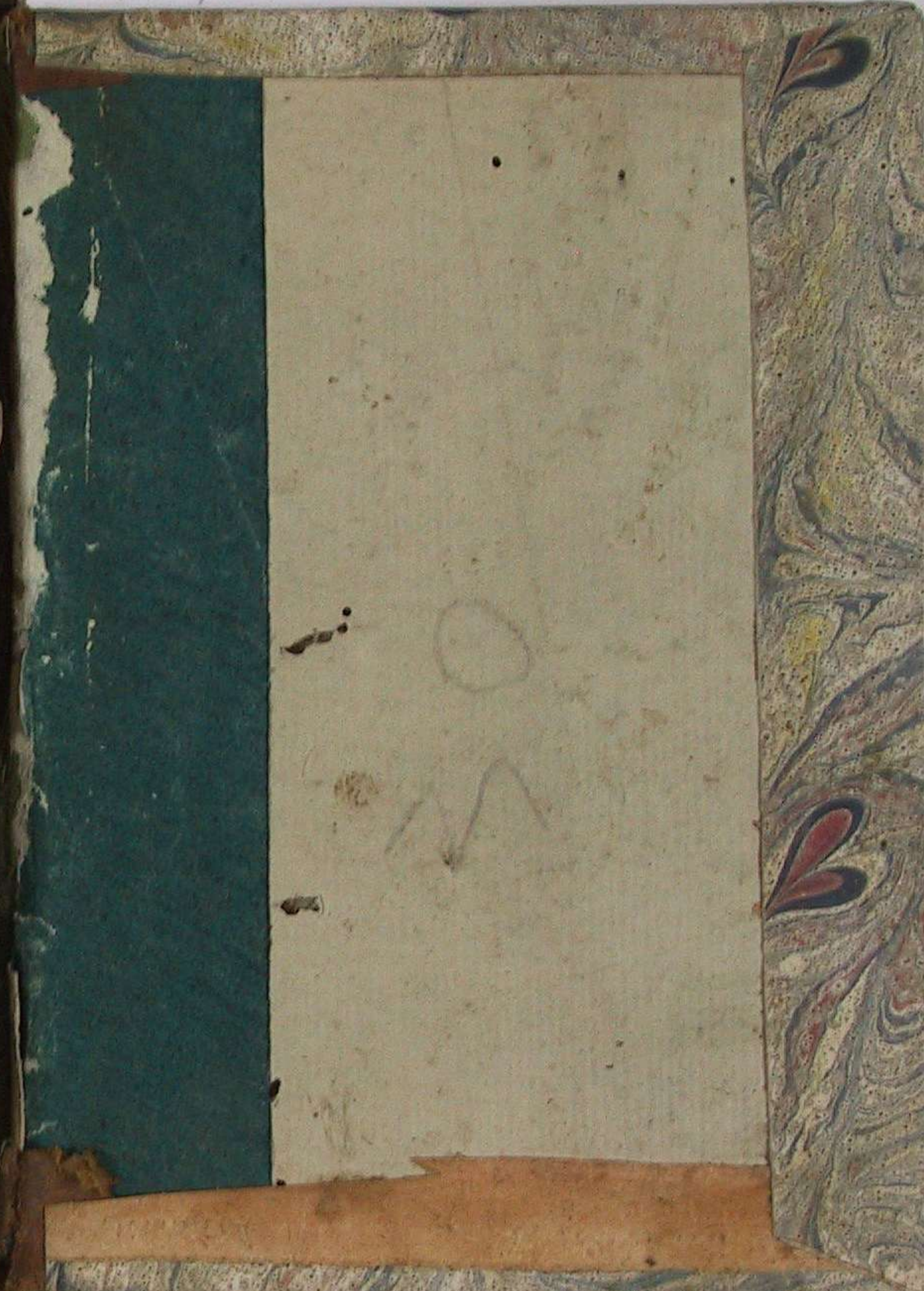
كتاب تراجم الاعاجم في اللغة القرآنية

٤٦٧٤
١٦

البحر في تراجم الاعاجم

١٦١

○ I



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
الطاهرين

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى
والخبر على محمد عبدك ورسوله المصطفى
بناه كرفق بكسي يا بحيري يا بحاني
اسم وفعل ثلاثي
شئ است سالم ومضاعف ومبال واجوف وناقص
ومهموز بالله بحدای حروفی که اسم را بحر کند هفده است
با اولامه وکاف تمبیه وواو قسم وتاو قسم ومن وعز
وفی وایک وعلی ورمذ ورمذ وچاشی وخیلا وعداده
وختی ورتب من از الشيطان دینو وزن وی
ببزد بصریان فیعال است از شطن ای بعد ووی
سالم بود زیرا که بحای فاوعین ولام حرف علت

و بنزد

سوزند
و چون با بنیان
خسوف نم باشد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
الطاهرين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
الطاهرين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
الطاهرين

و بنزد کوفیان فعلان است از شاطای هلک ووی
اجوف بود الرحیم راند و نفرین کرده الهم نام
ووی ذراصل رسم بوده است بنزد کوفیان وسمو
بنزد بصریان و این درست ترست زیرا که تصغیر
وی سیمی است و جمع فکسیر وی اشیاء الله واللله

خدای سزای پرستش الرحمن بسیار بخشاینده الرحیم
ها ره بخشاینده **سورة الفاتحة** الحمد ستودن

وسپاس و ستایش معنی اول او را مضد خوانند
و معنی دوم الحاصل بالمضد و الف و لام در

ووی متر استغراق جنس است بنزد اهله است
و بنزد اهله اعتزال متر معقد است و این اعتزال

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
الطاهرين

وله ونه الضلال والضلالة كثره وفي راه
شدن آمین و این چنین باذاً **السورة التي**
يذكر فيها البقرة الم و باقی حروف هجاء را اول
سوره ها تا وید و یکی برده و گونه است یکی عام و یکی خاص
ان که عام است در وی اقا وید بسیار است دوازده
مشهور تر است یکی از کلمه از متشابه است و تا وید
وی جز حق تعالی نداند و ایمان بند و واجب است
دوم ان که حق تعالی را در هر کتابی سرتی است و سرتی
اود قرآن حروف هجاست در اول سوره ها و این
قول بوبکر است رضي الله عنه **اما** تفسیر خاص ایا الله اعلم
است من خدای می دانم **ذلك** است خامر قریب را و ذاک

مرو وسط
و ذلك ما اعلم الله ان لا اله الا الله
الم و سوره البقرة و بعد من سوره البقرة
الكون في بعض المواضع للوجه
و ذلك اللعين مثل ذلك

مرو وسط را و ذاک قریب را **الكتاب** نامه الريب
شک و بکمان آوردن **في** در هدی راه نمایند **الارتقاء**
چند کردن ایمان کردن و تعدی بالباء وباللام
و این کرد ایندن و تعدی بنفسه الضم نماید یعنی
خداوند تعالی و قبل قرآن و قبل آخرت المقامة

برای داشتن چیزی و بران مداومت کردن و سرتی
کردن الصلوة نماز و دعا و درود و رحمت و استغفار
و کتب جهود ان کلمه ما چون اسم باشد شش معنی

دارد یکی انکه یعنی **الذي** باشد دوم استغفار
انکه سیوم ان که شرط و جزا را اجزم کند چهارم
نکره موصوفه ششم نکره

بمعنی تعجب بنحی
فاصله من علی النار
و وصفه اما مغرور کون ما معنی انی
و ما طلبت یومین من الی و اول الساعه
و کلمه الضمیر

و کلمه الضمیر
و کلمه الضمیر
و کلمه الضمیر

و کلمه الضمیر
و کلمه الضمیر
و کلمه الضمیر

و کلمه الضمیر
و کلمه الضمیر
و کلمه الضمیر

و کلمه الضمیر
و کلمه الضمیر
و کلمه الضمیر

کتاب الفقه

کتاب الفقه

نه موضوعه و چون حرف باشد چهار معنی دارد
یکی آن که نفعی باشد دوم معنی مضدر سیوم کانه چهارم
زیادت الرزق روزی و اذن و روزی الاتفاق
مغزیه کردن الانزال فر و فرستادن ای تا و با و سوی
بک پیش الاخره آنجهان الاتفاق می گمان شد
اولیکان همه مردان الافلاج رستن از مکر و ه
و پیروزی یافتن و بقایافتن آن هوائیه و قتل
بدستی که ستر حرف است که در هبتدا و خبر
شوند و هبتدا را بنصب کنند و خبر هبتدا را بر فر
و هبتدا اسم او شود و خبر هبتدا خبر او و آن آن
و آن است مرتا کید را آن مرتا کید را و آن مرتا کید را

کتاب الفقه

کتاب الفقه

کتاب الفقه

کتاب الفقه

کتاب الفقه

کتاب الفقه

کتاب الفقه

و کان مرتسبه را و لکن مر اسد را ک را و لست مرتی
را و لعد مرتی را الکفر با ک و ویدن سوا و یکنان
و برابر و او پنج معنی دارد یکی آنک معنی یکسان باشد
الله تعالی سوا میخانه و میخانه دوم آنک معنی
مندان باشد و طرف مکان باشد قال الله تعالی
فی سوا الحیم سیوم آنک معنی غیر باشد چون
سوی چهارم آنک معنی میان باشد و طرف نه
باشد چنانکه کوئی هدامکان سوا ای مستوی
همنه و همد و حرف استفهام اند اندازیم
کردن ام یا حرف عطف است و آن
واو و فاء و ثمر و او و و ام و بک و لکن

کتاب الفقه

کتاب الفقه

کتاب الفقه

کتاب الفقه

کتاب الفقه

قوله ولا در ایضا از سخن الا انما للنفی

خفیه وحتی واما مکسور مکرر لم به بیج حرف
است که فک مضارع را مجرم کند لم و اوقعت مضارع
را بجای ماضی کرد اند و لاء و لام امر و لا ذریعتی
و ان در شرط و جزاء الختم مبهتر کردن القتل
السمع شوائبی و وی در اصل مصدر است السمع و سماع
شود ذن البصر بینایی العشاوة بوشش العذاب
شکسته العظیم بزرگ الناس مردمان من اورا
جهاز معنی است یکی انک معنی الذی باشد دوم انک معنی
استفهام باشد سیوم انک شرط و جزا را مجرم کند
جهازم انک نکره موصوفه باشد القول کفتن الآخر
باز پسین المخادعة و الخداع یکدیگر را فریقین الخدع

والمجرع

عزیز کنی نا فظلا علی من عرفنا
حب النبی محرابان

بسیار از این کلمات در این کتاب آمده است
و در این کتاب نیز آمده است
و در این کتاب نیز آمده است
و در این کتاب نیز آمده است
و در این کتاب نیز آمده است
و در این کتاب نیز آمده است
و در این کتاب نیز آمده است
و در این کتاب نیز آمده است
و در این کتاب نیز آمده است
و در این کتاب نیز آمده است

و الخدیعة فریفت الامکر و وی از کلمات استثنا
است النفس تن و جان و خون و هبستی هر چیزی
الشعر دانستن المرضن بیمار شدن و بیماری
وقبل المراد هاهنا شک و نفاق الزید و الزیادة
افزون کردن و افزون شدن الایم دروین
الکون و الکنیونته بوزن الکذب و الکذب
دروغ گفتن اذ و اذ اجون هر دو زمانند اذ در
زمانی و اذ در مستقبل الافساد تباها کرون الارض
زمین انامش بچین ما الاصلاح بصلاح آوردن
الایمان و آگاه باش السفیه بی حرمه العلم دانستن
اللقاء دیدن الخلوقة و الخلائق و الخلوخالی شدن

ظرف

وگذشتن **بمع** با و شاید که مجرور بود **بمعنی** مضاف
 بود و معنی او نزد بود **الاستی** از آه فسوس داشتن
 و یاد آس فسوس **ح** اذن **الملا** کشیدن و افزون کردن
 و افزون شدن و در **مکرا** می فرو گذاشتن
الطغیان از حد گذشتن **العه** سر کردن
 شدن **الاشتر** آ خریدن و فروختن **الزنج**
 و **الربایح** سود کردن **التجار** و **التجارة** بازرگانی
 کردن **الاهتد** آ راه راست یافتن **المثک** استان
 الاستیقا **ح** آتش فروختن **النار** آتش **الم** آسم بگذرد
 و هم حرف چون اسم باشد **طرف** زمان ماضی باشد
 یعنی چیز و مفیش وجود ثانی برای وجود اول باشد

بمعنی که استی

بتاویل

و استیقا استوار شدن است

و چون حرف باشد و معنی دارد برای آنکه فعل مضارع
 را جریم کند و جواب قد فعل و در روی معنی نوع
 باشد و مع آنکه معنی **اللا** باشد **الاضاه** روشن
 کردن و روشن شدن **جول** کرد **الکره** الذفا
 رفتن **التور** روشنایی **الترک** مانند **الظلمة**
 تاریکی **البصا** دیدن **الاضم** که **الانکم** کنک
الاعی نابینا **الرجع** باز کرد **الیندن** الرجوع **الزک**
 و **المرجع** بازگشتن **الصیب** باران و قیام
ابرا آسمان **الرع** شد **رونام** فرشته که ابر را
 براند **الوق** در **رخس** جمع کردن و چون
 بد و مفعول تعدیه کند یعنی **تصیر** باشد کافی قوله
 عالی و **کذاک** جعلناکم **امه** و **سطا** یا یعنی **تسمیه** کافی
 ای صیرناکم

و چون حرف باشد و معنی دارد برای آنکه فعل مضارع را جریم کند و جواب قد فعل و در روی معنی نوع باشد و مع آنکه معنی اللا باشد الاضاه روشن کردن و روشن شدن جول کرد الکره الذفا رفتن التور روشنایی الترم مانند الظلمة تاریکی البصا دیدن الاضم که الانکم کنک الاعی نابینا الرجع باز کرد الیندن الرجوع الزک و المرجع بازگشتن الصیب باران و قیام ابرا آسمان الرع شد رونام فرشته که ابر را براند الوق در رخس جمع کردن و چون بد و مفعول تعدیه کند یعنی تصیر باشد کافی قوله عالی و کذاک جعلناکم امه و سطا یا یعنی تسمیه کافی ای صیرناکم

المر

قوله تعالى وجعلوا الملايكة الذين هم عباد الرحمن
 انا انما الاصبع انكست الازدك كوش الصاعقة تلك
 هلاك كنته لجزيريم وترسندن الموت ^{موت}
 ومردن من حد نصر وعلم الاحاطة كورد
 آمدن ودانستن الكوك ودة والمكادة حوان
 بفعل زفك شدن من باب علم الخطف يكون
 كما هربا وكل حرف جملة ضم الى ما الجزاء نصارا
 اداة للتكرار وهي منصوبة على الطرف كل هرومه
 وباين كلمة اسم جنس وجمع راتاكد كند المشع
 رفتن الاطلام تاريك شدن القيام استادن
 ربهواستن ان ولو اكرود وحرف شرط الالمشيئة

خواسن الشجيرة القديرتوانا حروف نديج
 است يا و ايا وهيا واي وهمزه وا اي حنادي
 مفرد مبهم است موصوف باسم جنس وما حرف
 ثنيه والناش صفت اي الخلق اوريدن
 وتقدر كرون ودر رخ كفن الفراس يسار
 فراشا اي بساطا ومقرا البناء بنيا دينا
 اي سقفا الما وا اب الاحراج بيرون اوردن
 التمره بيوه النبه هيا التيزيل قرو فرستادن
 العبد بنده اليتان آمدن السورة ياره
 از قرآن المثل هانتك الدعاء خواندن الشهيد
 كواه وحاضر وان كه لسته سوف در راه خراي

الذات المتبادعة على المتبادر شيئا

وجزء و فروتر و پیش و اسم فعل متعدی
 بمعنی خذ و لازم بمعنی تاخر و بمعنی خستین الصفت
 راست گفتن و وعده راست کردن الفعل
 کردن الوقود آتش افروزه الحجاره سنگ و سنگها
 الحجر یکی الاعداد امانه کردن التبیان
 مژده دادن التمسک کار کردن و کار
 الصلحاء و الصلوح نیکو شدن و الماضي صلح و صلح
 الجنة بهشت و بستان الجوی و الجویان رفتن
 اب حجت زین التمر جوی التثابته بیکدیگر ماندن
 شدن و پوشیدن شدن الزوج زن و شوی

و جفت

کلمه و معنی و در لغت
 و در معنی و در لغت
 و در معنی و در لغت
 و در معنی و در لغت

و جفت و کونه الطهیر پاک کردن الخلود
 جاوید شدن الاستیجا شرم داشتن و زنده
 گذاشتن المعنی لا یمنه ان کوه حرف که فعل
 مضارع راقب کز چهارست آن و لن و کی
 و اذت و چون مابعد او ماقبل او تعلق دارد
 اخذت در روی عمل کند چنانکه کوئی انا اذت الترفک
 الضرب پیدا کردن و زدن و لازم کردن
 و دقتن البعوضه پشه فوق زبانی المذنبات
 و العنکبوت و قبل مادونها ای فوقها فی الصغر
 و الجنة اما کله تفصیلا است و جواب و کت
 با فابود و این فصل الخطاب کویند الحق است

و در معنی و در لغت
 و در معنی و در لغت

و در معنی و در لغت
 و در معنی و در لغت

وسزا و سزاوار گردانیدن و واجب کون
 مین یاب نصیر الحق واجب شدن و سزاوار شدن
 مین یاب ضرب دأ و هذا این الاوقات خواستن
 الاضداد کراه کره ن الكثير يسار الفسوق
 والفسوق از فرمان بیرون آمدن النقص
 عهد سگستن العهد پیمان و زینهار و وصیت
 کردن و یعدی بانی یعدی پیش الميثاق عهد و تولد
 بسوگند و استواری القطع بریدن الامر فرمود
 و بسیار کردن و فرمان و کاره الوصله الصلة
 پیوستن الخسر و الخسارت زیان کردن کتف
 جلونه و این کلمه سوال است از حال المیت و المیت

در کلمه الفسوق و الفسوق
 در کلمه الخسر و الخسارت

مرده

مرده الاموات و الموتی جماعه الاحیاء زند
 کردن الامانه بر ایندن الجمیع هم الاستواء
 راست شدن و تمامی جوانی رسیدن و قصه
 چیزی کردن و یعدی بانی و بر چیزی دست
 یافتن و بر چیزی اقبال کردن و یعدی بانی
 المسویة راست کردن سبعة هفت مرد و سب
 هفت زن و از سه تا ده مذکور است کونند
 و مونت رابی تا بر خلاف قاس العلم نیک دانا
 الملك فریسه اصلش ملاک است الخلیفه
 بجای حکیمی استندك السفك خون ریختن الام
 خون اصلش حکمی بوفه است التبیح خدای

در کلمه الموتی و الموتی
 در کلمه الاموات و الاموات
 در کلمه الجمیع و الجمیع
 در کلمه الاستواء و الاستواء
 در کلمه القصه و القصه
 در کلمه یعدی بانی و یعدی بانی
 در کلمه اقبال کردن و اقبال کردن
 در کلمه سبعة هفت مرد و سب
 در کلمه مونت رابی و مونت رابی
 در کلمه الملك فریسه و الملك فریسه
 در کلمه الخلیفه و الخلیفه
 در کلمه بجای حکیمی و بجای حکیمی
 در کلمه السفك خون ریختن و السفك خون ریختن
 در کلمه التبیح خدای و التبیح خدای

مرده

راپاکی یاد کردن و احتمال از آن که بایست
 را بود ای نیکو با محمد لک و لفظون با حمد لله سبح
 التقدير بیانی صفت کردن التعلیم آموزانیدن
 الحرض عرضه کردن الینا آگاه کردن
 اولاً و هولا این کوه مردان و زنان این
 حج ذاتا است نه از لفظ و سبجان الله ای
 از کاف الله من کل سوی پایی و دوری از عیب
 خدای راست عزوجل و این اسم علم است مزین
 را و تقدیر او سبح الله سبحانا باشد پس
 فعل را بکنند و مصدر باشد بکلمه الله
 اضافت کردند و نصی او بر مصدر باشد

در تفسیر این کلمه
 و در بیان معنی آن
 و در بیان احوال آن
 و در بیان احوال آن

انت

انت تو مرد انتها انتم انت توزن انتما انتن
 الحکیم استوار کار و صواب گفتار الابدان
 اشکارا کردن الکنم و الکنان پوشیدن
 راز و پنهان کردن السجود سر بر زمین نهادن
 الیبار سرباز زدن الیشکبار کردن کسی
 کردن السکون آرامیدن الکل خوردن
 الیرغد فراح و بسیار نعمت شدن اینجا و این
 اسمی است مبهم در ظرف مکان چون چنین
 در ظرف زمان و همیشه مضاف باشد جمله
 از میبدا و خبر یا از فاعل و فاعل و جزو ماد رویت
 از ندادات جزم کرد و شرط و جزا را جزم کنند

بجست

انت

ووصف وجمع اقصی پس هر اسمی را که در
وی دو سبب باشد ازین نوع سبب یا یکی مکرر کرده
از غیر منصرف باشد و معنی وی عبد الله و قبل
صفوة الله الذکر والذکر یا ذکر کردن النعمه
نکویی الانعام و فاکردن و تمام کردن
الرهبة والرهبان رسیدن التصديق راست
کوی داشتن الاول تخمین اول کافیه های
لا یکنکم واحداً منکم اول کافیه های
القلیل اندک اللیس و ریزه کردن کاربری
الباطل نادرست الایمان و اذن الزکوة
ایح و نضیه است و اذن از مال الزکوة پشم

یعنی اسرائیل

دادن

والمبرورین
والمبرورین
والمبرورین

دادن البر و یکتوی النسیان فراموش کردن
التلاوة خواندن العقول ریاضت و خرفه مند شدن
الصبر شکیبایی کردن کبیره ای لقبیله
و اس لام را لام تا یکد کویند الخشوع فروتنی کردن
الظن کمان بودن و بدرستی دانستن و چون
فعلاروی در مبتدا و خبر در اید هر دو را نصب
کنند اجوات است چون حسبت و خلت و علمت
و وحدثت و زعمت و رأیت بمعنی علمت
الملاقاتة واللقاء کسیر را دیدن و مجزی
رسیدن التفضیل فصل نهادن الجر از پاد
و باداش و اذن القبول بذرفین الشفاعة

و اورا

۱

خواهش کردن **المأخذ** کردن **العَدُّ**
مانند از غیر خصی و و اذ کردن و برابر
کردن و الثانی **تُعَدِّي** الی المفعول الثالث
بالباء **العَدْو** ول **كَشَشْن** والبار **بمعنى** عن **النضار**
و النضرة یاری کردن **التجئة** رسانیدن
المال خاندان و پس **نوعان** اصلش **اهلک** بوف است
زیرا که **تصغیر** او **اهلک** است و استعمال او **مخطور**
است بخاوندان **خاطر** چون **ملاول** و **سلاطین**
فرعون و **هامان** و **جالوت** و **قارون**
نام مردان **کافر** **التوهم** رنج رسانیدن
الپیوندی **التدییج** بسیار **کشتن** **المراة** زن

النساء

۱۴
النساء والنسوة **معا** والنسوان **جماعه** اینها جمع
مرأه اند نه از لفظ **وی** **البلا** از **مایش**
شدت یا **بسمت** و **انفون** و **نوعان** اول
الفرق جدا کردن **البحر** ریا **البحر**
و **البحار** و **البحر** و **جماعه** و **اوزان** جمع قلت
جماعت **افعال** و **افعال** و **افعال** و **فعله** **الفجاء**
رسانیدن **الاعراق** غرت **کرون**
النظر **نکر** **سین** و **جسم** **داستن** و **الاول**
تعدی الی **المواعده** **بالکسی** و **عده** **هادن**
الموعده و **العده** و **عده** کردن **اللذیب**
اللذیب **یک** **سب** **اللذیلة** **امسب** **أصلش** **بقول**

النساء

در دست تو ایلی است برو وزن سلسک زربالک
 مطابقت الاتخاذ کرفتن لعل کوسالک العوض جرم
 از کسی ذر گذاشتن و بعدی یعنی و افزونی
 الشکر والشکو و سپاس داری کردن
 و بعدی باللهم و بنفسه الفرقان جدا کنند
 میان حق و باطل القوم گروه مرده ان العی
 افریدن القتل کشتن و تحقیقت
 دانستن الخیر نیکی و حال و اسب و چون معنی
 تفضیک باشد الف و لام در وی نه شود
 و مذکور و موت و تثنیه و جمع در وی یکسان
 باشد و پارسین صتر باشد عند ترد طرف مکان

در طرف

و طرف زمان را اید و بعضی حکایت
 باشد حتی تا الرؤیة دیدن و دانستن الجهر
 و الجهره او از برده اشتن و آشکارا کردن
 و فتح هادر وی لغت است البعث زنده
 کردن و بر کاری داشتن و

و فرستادن و بیدار کردن التظلیل
 سایه بان کردن الغمام ابود آفاق
 را بیوشد المن تر نکین السأوی و ریج
 الطیب پاک و خوش و صلاک الدخول در
 آمدن القریة ویم الباب در الالبواب
 جماع الحجة کلمه شهادت و کلمه که بگفتن

الحجة فعله من الخط

ای در جعفر

وان

ولا اجد له من لفظه

عند

کناه از گوینده فرو ببرد ^{بسیار} المغفرة و الفقران
 آموزیدن الخطیبه کناه الاحسان ^{بسیار} تکوت
 کردن و دانستن التدبیل بدل
کردن الرجحان عذاب و تبا الاستسار
 اب خواستن الاصحاب دست العصی
 جماعه الانفجار روان شدن اشاعره
 دوازده مرد و درجه نصب اشعری
اشعری و اشعری اشعری دوازده زن
 و درجه نصب اشعری و اشعری اشعری و اشعری
 نخستین را از بازده و دوازده مذکر را
 تذکر گویند و مؤنث را تبا برقیاس

اعداد

واز

و از سیزده تا نوزده عدد نخستین را
 از مذکر تبا گویند و از مؤنث تبا خانک انسه
 تاده و عدد دو پین را از همه در مذکر تبا گویند
 و در مؤنث تبا برقیاس و هر دو عدد را از همه
برقیاس مینی کنند مگر عدد نخستین را از بازده
 مؤنث و هر دو مؤنث که بر سکون مینی کنند
 و مگر عدد نخستین را از دوازده که مترب
 کنند و نون را بسبب ترکیب از وی مینی کنند
 خانک توین را از دیگر عدد ها العین مینی
وحشمه الاعین و العین ج المشرب انجور
المشرب اشمیدن اسم موضع از باب فعل یفعل

اسم موضع

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
أجمعين
إذ كان من
أشرف الأوقات
وأجملها
وأيضا
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
أجمعين

وَعَلَّ يَفْعَلُ وَفَعَلَ يَفْعَلُ وَفَعْلَكَ يَفْعَلُ
بِوَزْنِ مَفْعَلٍ إِذْ جَاءَكَ مَدْخَلٌ وَمَجْرٌ
وَمَعْلَمٌ وَمَصْعَبٌ وَازْبَابٌ فَعَلٌ يَفْعَلُ
وَفَعَلَ يَفْعَلُ بِرُوزِنِ مَفْعَلٍ خَائِكَ فَمَنْزَلٌ
وَمَحْسَبٌ الْعَيْ قَسَادٌ كَرْتَنِ الطَّعَامِ خُورٌ
الْأَطْعَمَةُ جَمَاعَةُ الْإِنْبَاءِ رُويَانِذِنِ الْبَقَا
تَهُ الْبَقْلَةُ يَكِي الْقَيْتَارُ حِيَانِ الْقَوْمِ كَنْدَمٌ سِيرٌ
النُّومِ سِيرٌ الْعَرْشُ نِيرِسْكَ الْبَصِ كَسِيَارٌ
الْإِسْتِدَالُ نَدَلٌ كَرَفْتَنُ آدِنِي نَرْدِي كَتِي وَفَرُو
حَايَةٌ تَرْدُ الْبَدْوُ تَنْزِدُ نَكْ شَدْنُ الدَّنَاةُ
وَالدَّنُوْتُ نَاكْسُ شَدْنُ وَخَوَارِشَدْنُ

وَالْمَاكُ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
أجمعين

وَالْمَاضِي دِنَاةٌ وَدَنُوهُ الْمَضْرُ سَمِيرُ السُّوَالِ
وَالْمَسْأَلَةُ خَوَاسْتَنُ وَيُرْسِيذَنُ الذَّكَرُ الْإِلْمَةُ
وَالْمَدْلَةُ خَوَارِشَدْنُ الْمَسْكَتُمُ بِيَارِكِي الْبُوبَارِ
كَشْتَنُ النَّبِيِّ بِيغَامِيرٌ وَحَقِيقَتٌ مَعْنَى أَمْرِهِ
آكَاهُ بَلَنْدٌ قَدْرُ الْمَحْضِيَّةِ وَالْيَقْضِيَانُ تِي فَرْمَا
كَرْدَنُ الْإِعْتِدَالُ زَارْجِدُ دَرَكْدَشْتَنُ
الْمَقْوَدُ وَالْمِهْيَادَةُ تُو بَمَكْرَدَنُ وَجَمُودُ شَدْنُ
النَّصْرَانِي تَرْسَا النَّصَارِي جِ الصَّابِي
جَنَسِي أَرْتَرَسَايَانِ الصُّبُو نُورُ أَرْ دِينِي بَدِينِي
شَدْنُ الْأَجْرُ مَرْزُ الرُّفْعُ بَرْدَاشْتَنُ الطُّورُ
كُوهُ الْقُوَّةُ نِيرُ وَوَنِي وَهَنْدُ شَدْنُ التَّوَلِي
بَلَسْرُ الْإِلَامِ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
أجمعين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
أجمعين

الفارض پیر کا و منقطع الولاد من
الکبیر البکر جوان کا و وزن شوی نادین
العوان میانہ نہ جوان و نہ پیرین میان
اسم طرف مکان است و او و اسم اقتضا
کند الکوٹ کونہ الاضفر زرد الفقوع
سخت زرد شدت يقال اصفر فاقع سخت
زرد و اجزوائی و ابيض یقوت واسوه
خالک و غریب و اخضر فاضر السرد و زوالمسرة
شادمانه کردن الذلوق نرم و زمین
صالح من زراعت و الاثارة برانگیزان
السعی اب دادت الحوت کشت کاشته

کشته

وکشت کردن التسليم سلامت ازین
و سلام کردن و سپردن مسئله سلام
داخه از عیب یا از کار الشیه نشان
وقیل لا لون فیها مخالف لون جمیع
جلدها الآن الکوون و اوراجد زمانین
کویند اخرها صی و اول مستقبل و آخر
او همیشه منبی باشد بر فحیه الجیه و المحی
آمدن اذ ارام اصله تدارا تم ای تدانفیم
التدار و بانکه بکر خلاف کردن الاراة
نوزن القسوة و القساوة سخت دل شدت
التعجروان شدن اب الشقوق شکافته

الآن

عالم عبطت الناقة
واعقبها اذا دخلها
وليس لها علة في
عقبها ولها عبط
حاج

بينه كذا نداء عياط دليل برين ان له جمع
او اذ واء باء القري خوishi النبيم نار سيد
بي بذر المشكين روتس الحسن شكوي
لا عراض روي كرهانيدت الدار سراي
برقرار اقرار کردن وقراردادن الشهادة
كواي داذن الشهود حاضر آمدن تم انتم
هو لا رأي تاهولا او تايد لانتم او بمعنى الذين
وصلت تقبلون الظاهرهم نشت شدن
الامم بنه الام والامم بنه منشد شدن اخذوا
والعدا انهي داذكرهت الاسير برقه الاسرى
والاسارى جماعة القدا از باز خريدن المفاداة

الوزراء

والقدا كسي را از اسيري باز خريدن التخريم
حرام کردن الجزئي رهواشدن وخواشدن
الحياة زندگاني الحيوة والحيوان زنده شدن
الادنى نبره يكثر والدينامونمة القيامة مشخيز
الراد باز کردن انيدن الشدة والسدة سخت
شدن السديد سخت التخفيف سبك
کردن الثقيلة جيزت از بس جيزي داشتن
واندر رساندن الرسول يعامبر فرستادن
البينة حجت بيد النايديد نير و مند كرون
الروح جان وروحي ورحمت و جبريل
و يعلى يعامبر و فرشتة كه تنها يك صفت باشد

الم

د فرشتگان دیگر یک صف ^{سایه} القدس ^{سایه} پاکت
الهوی دوست داشتن و آرزو و کام و میل
خواست دل به آنچه نشاید ^{سایه} الغلف در پرده الغلف
جماعه الغلاف نیام و پوشش الغلف ج ^{سایه} نکه
که از حروف عطف است ^{سایه} اللعن نفرین کردن
و دور کردن ^{سایه} الاستفحاح یاری خواستن
المعرفه و العرفان شناختن ^{سایه} یس و سائر
بذست این دو کلمه ^{سایه} جبالفت است در دم
خلاف ^{سایه} نعم که وی ^{سایه} جبالفت است در مدح
و هر دو در اصل فعل ماضی اند ^{سایه} بروزن علم
و از افعال غیر مضمره اند ^{سایه} تقول نعم الرجل زید

الغلف لغو و بیهوشی است

بک

یس و سائر

سایه

تعلیم
کردن

نیک مردست زید و زید را در نعم مخصوص
بمدح گویند و در پیش مخصوص ^{سایه} بدم و در رفی او
د و قول است ^{سایه} بلی آنک ^{سایه} مبتداست و خبر او نعم
الرجل مقدم بر وی دوم آنک خبر مبتدا ^{سایه} محذوف
است و تقدیرش هوزید باشد ^{سایه} البغی ستم
کردن و تعدی بعلی الالهانه خوار کردن و زنا
بسر و پیش ^{سایه} حجرا ^{سایه} اضلک ^{سایه} یماست لام تعلیل
در ما راست فہام در آمده است و الف از برکت
تخفیف ساقط شده ^{سایه} الاشرب ^{سایه} در خوردن
العجل ^{سایه} ای ^{سایه} حب ^{سایه} الجح ^{سایه} الخلو ^{سایه} و ^{سایه} بتره شدن
التمی ^{سایه} آرزو ^{سایه} برون ^{سایه} الا ^{سایه} بد ^{سایه} همیشه ^{سایه} التقلیم ^{سایه} و

بغی زید

التقدم

بیش فرستادن و در پیش شدن الوجوه
والوحدان یافتن الحروف از ورشیدن
الاشراک انبار کردن الورد و المودودة دوست
داشتن تعمیر زندگانی دافن الالف
فزار السنه سال و قوط الخوخه دور کردن
البصر بینا جبرئیل بروزن جبرئیل نام برید
حضرت لشرو در وی سه قرات دیگر است
جبرئیل بروزن جبرئیل و جبرئیل
و جبرئیل میکائیل بروزن میکائیل نام
فرشته و در وی دو قرات دیگر است
میکائیل بروزن میکائیل و میکال الهذ

حزریل

میکائیل

دستوری

دستوری دافن و هاشتن البشر
و البشری مژده دافن و البشری مژده
المعاهدة بالسی عهد کردن البند افکندن
الظهور نشت الاتباع بس روی کردن
لکن جزایک چون مخفف کردانی از حروف
عطف باشد مراستند راک را السحر جاذوت
و جاذوی کردن بایک نام زمینی در عراق
هاروت و ماروت دو فرشته اند
نکوسارا و یخته در جاه بایک الفتنه و الفتون
از موذن الفتنه شیوختن و در ریح افکندن
التعلم اموختن التفریق و التفرقة پراکنده کردن

لکن

نمونه بیجا بود
وقتی که می نوشتند
کوشاک

المرء مرد الضم والضم والمضرة كذا ذكر
 النفع سوذ کردن الخلاق بضمه صالح
 الشري والشرا خريدن وفروختن
 بمعنى فلا كورد وخرم ر فعل نه سوذ الموثنة
 پاداش نيكي المزاغة كوش داشتن الرعونة
 بي خرد شدن اهل الكتاب جهودان
 وترسايمان الاختصاص بر كزیدن الشخ
 منسوخ كرون ونسخت كرفتن وقري
 نسخ اي نامرك بان بين نسخها او من نسخ
 اي جعله ذانسخ الانسار فراموش كرد انذن
 اي نسكها وهي قارة سالم النسر والنسار والنسر
 فراموش كره انيمت اين

كذا ذكر في نسخة
 كذا ذكر في نسخة
 كذا ذكر في نسخة

اي اللفظ

تاخير

تاخير کردن الوكي يارود وست النصير ياركت
 كرا التبدل بدل كرفتن السيلك زاه الجسد
 بذخواستن التبين يداشدين ودرنگ کردن
 الصنح در كذاشتن جرم واعراض كرون از كسي
 يا از جنري وها يعديان يعن اليهود جهودان
 جمع هايد يا اصل اليهود باشد يلسا وط شده
 باشد هات پيارتورد امرست از هاتي
 يهاتي وقيل هات صوت بمنزلة هات في
 معنى احضر البرهان حجت الاسلام جنري
 بكسي سپردن و مسلمان شدن و كرون
 نهادن الوجه دوي واول جنري وقيله

وبقولها يا ايها الذين آمنوا
 وبقولها يا ايها الذين آمنوا
 وبقولها يا ايها الذين آمنوا

لَيْسَ فَعَلٌ نَاقِضٌ اسْتِزْجَارٌ بِهَرَفٍ نَفِيٍّ حَاضِرٍ اسْمٍ رَا
 بَرَفٍ كَنْزٍ وَخَبْرٍ رَا نَبِصٍ حَوْنِ كَانٍ وَازْوِي
 جَزَسِيْرٍ وَجِهٍ مَاضِيٍّ نِيَامِيٍّ اسْتِزْجَارٌ وَحَكْمٌ
 اخْوَاتٌ لَيْسَ حَكْمٌ لَيْسَ بِاسْتِزْجَارٍ وَانْ سِيْرٌ دَهْ
 فَعَلٌ اسْتِزْجَارٌ وَصَارٌ وَعِيَادٌ مَعْنَى صَادٍ وَاصْبِحْ
 وَامْسِيْ وَوَأَضْحَى وَظَنَّ وَنَبَاتٌ وَمَارَالٌ
 وَمَابِرْحٌ وَمَانِيٌّ وَمَا نَفَكَ وَمَادَامٌ الْحَكْمُ
 حَكْمٌ كَرْدٌ وَجِلَّتِ الْخِلَافُ بِأَيْلِدٍ يَكْرُ
 خِلَافٌ كَرْدٌ وَبِنَزْدِيْكَ كَسِيٌّ شَدَنٌ
 وَالثَّانِي بَعْدِي بَالِيٍّ وَنَهْمٌ دَرُشْدَنٌ
 الْمَنْعُ بَارِزٌ دَاشْتَنُ الْمُسْتَعْرِضُ مَرْكَتٌ السُّعْيُ كَارِ كَرْدَنٌ

او در دفتر

لَيْسَ
 اسْمٌ رَا
 نَبِصٌ
 حَوْنِ
 كَانٍ
 وَازْوِي
 جَزَسِيْرٍ
 وَجِهٍ
 مَاضِيٍّ
 نِيَامِيٍّ
 اسْتِزْجَارٌ
 وَحَكْمٌ
 اخْوَاتٌ
 لَيْسَ
 حَكْمٌ
 لَيْسَ
 بِاسْتِزْجَارٍ
 وَانْ
 سِيْرٌ
 دَهْ
 فَعَلٌ
 اسْتِزْجَارٌ
 وَصَارٌ
 وَعِيَادٌ
 مَعْنَى
 صَادٍ
 وَاصْبِحْ
 وَامْسِيْ
 وَوَأَضْحَى
 وَظَنَّ
 وَنَبَاتٌ
 وَمَارَالٌ
 وَمَابِرْحٌ
 وَمَانِيٌّ
 وَمَا
 نَفَكَ
 وَمَادَامٌ
 الْحَكْمُ
 حَكْمٌ
 كَرْدٌ
 وَجِلَّتِ
 الْخِلَافُ
 بِأَيْلِدٍ
 يَكْرُ

ودر دفتر شتاب کردن الخراب
 وپران و ویرانی المشرق جای برآمدن
 آفتاب المغرب جای فروشدن آفتاب این
 کجا اسم ظرف مکان است واوراد و معنی
 است یکی آنک سوال باشد از مکان دوم
 آنک فعل مضارع را جزم کند در شرط و خرا
 و مابریادت در وی را راند گویند اینها هر
 کجا التوئیه روی بجیزی آرد و نشست
 کرد ایندن و وای گوید ایندن ثم انجا
 و گویند ثم در اشارت بجای و ورجناست
 که هنادر اشارت بجای نزدیک الواسع

شدن
این

نیم

فراخ عطا و نبی یار القنوت ^س فرمان برداری
 کردن و در نماز دراز ایستادن و در
 نماز دعا خواندن البدیع نوکننده ^س القضاء
 چه کم کردن و گزاردن آنچه بود تو واجب
 باشد و تمام کردن و محکم کردن ^س کشتن
 و هذا الاخير بعدى بعلى و بنفسه التكميم ^س
 گفتن الارسال فر و فرستادن البشير
 فرده دهند ^س النبى بيم کنند و بيم الحليم
 اش بزرگ الرضى و الرضوان والمرضاة
 خوشنود شدن و پسندیدن الجملة کيش
 الايتلاء از نمودن ابراهيم و اسماعيل نام

ع

دو پیمان بر بذر و پس صلوات الله علیهما
 و ابراهام در وی قرأت است الا تمام تمام
 کردن الامام بیش رو و راه و نامه
 الذریة فرزندان از ذریا از ذرا و وزن
 وی ^س فعلیه بافقوله النیک یافتن و رسیدن
 البیت خانه المثابه جای باز کشتن الامر
 و الامنة و الامان امن شدن و استوار
 داشتن التصلیه نماز کردن و در رود دادن
 الطواف و الطواف بر کعبه ^س الخلف
 باز داشتن الخوف روی چیزی
 آوردن و معتم شدن و الغابر بعکف ^س

و بقضا اجل شد

و الطوفان

وَيَعْلَمُ الْبَلَدُ شَهْرًا وَزَيْنِ الْأَصْطَرِ رِيحَانِ
 كَرْدَانِيدَنْ الصَّيْرُ وَالصَّيْرُورَةُ وَالْمَصِيرُ
 كَسْتَنْ الْمَصِيرَ بَارَكْسْتُ وَبَارَكْسْتَنْ كَاهِ
 الْقَاعَةِ بِنِيَادِ دِيوَارِ التَّقْبُكُ بَذْرِ فَنِ الْأُمَّةِ
 پَسِ رَوَانِ بِيغَابِرِ وَبِرْخَيْرِ وَعِلَّتْ وَكَاهِ
 وَكَرُوهِ الْمَشْكُ قَرِيَانِ كَرُونِ وَعِبَادَتِ
 كَرُونِ الْمَشْكُ قَرِيَانِ كَاهِ الْحِكْمَةُ كَهْتَارِ
 وَكَرَوَارِ دَرَسْتِ وَدَانِشِ التَّرَكِيمَةُ يَاكِ
 كَرْدَانِيدَنْ وَتَسْتَوْدَنْ الْعَزِيمَةُ قَوِي
 وَبِي هَتَا الرَّغْبَةُ وَالرَّغْبُ وَالرَّغْبُ رَغْبَتِ
 اِرْجِيزِي بَكْرَانِيدَنْ وَبَعْدِي بَعْنِ وَرَغْبَتِ

ان هغه اشعاره وادگر بجهت مدح

كرون

كرون

دَرَجِيزِي وَيُعَدِي فِي السَّفَةِ وَالسَّفَاهِ
 وَالسَّفَاهَةُ نَادَانِ وَشَكْ حَرْدِ شَذْتِ
 سَفَةُ نَفْسُهُ نَهْ دَانِسْتَنْ خُوذِ رَايَايِي حَرْفِ
 كَرْدَانِيدَنْ يَادِرَا صَاكِ سَعْفَةُ فِي نَفْسِهِ بَاشْدِ
 يَاسْفَهِيَتْ نَفْسُهُ بَارْفَعَا نَقْلِ كَرِهِي شَذِ
 وَنَفْسُهُ مَقْضُوبِ شَذِ بِرْتَمِيْزِ الْاِصْطِفَاءِ بِرِ
 كَرِيدَنْ التَّوْصِيَةِ اَنْدَرِ زَكْرُونِ الْخُتُوْرِ
 حَاضِرَانِيدَنْ الْاَبِ بَذْرِ وَاَصْلَا وَاَبُو بُوْرِهِ
 اسْتِ حَجْمَدِ وَاَدْرِيسِ وَاَشْحَاقِ وَيَعْقُوبِ
 وَاِلْيَاسِ وَدَاوُدِ وَمُوسَى وَهَارُونَ
 وَاَيُّوبِ نَامِهَآ پِيغَابِرَانِ اسْتِ صَلَوَاتِ اللّٰهِ

عليهم السلام

سوی که روی بدوارند

الحنيف مسلمان پاک الاسباط من بني اسرائيل
كالقبائل من العرب بسرا دوانده فرزند
يعقوب واحد هاشم المشاة والشقاق باليد
خلاف کردن الكفاية بئنه کردن الصبغة
دين صبغة الله نصب على الاعمال اي الزمواد من الله
الاخلاص ويره کردن القبله معروف الوسط
سندیدن و بر کردن الوساطة بزوار شدن
والنعت وسط الاثقال باز کردن
العقب ياشنه وفرند فرزند الاضاعة
ضايع کردن الرؤف مهربان قری علی وزن
التفوق والفعل الثقل برکشتن الشطرنج و

وسوی

وسوی الامیر انر بشک شدن الوجهه ان
سوی که روی بدوارند لاستباق بریکدیگر
پیشی گرفتن الحرام چیز حرام وماه حرام الحجة
پوزش الحی زنده الجوع گرسنه شدن و کرسکی
النقص کم کردن نقصان کم شدن
المال خواسته الإجابة رسیدن و یافتن
المصيبة کاری سخت که بکسی رسد الصفا
سنگ لغزان و سخت و نام کوهی بمکه المروة
نام کوه بمکه الشعيرة عبادت کاه و هر چیزی
که و رانشان طاعت کشد الحج حج کردن
و نجات علیه کردن الاعمال عمره آوردن و زیادت

وسوی

کرون الجناح بنه التطوف کزیدن التقطع
 عبادت افزونی کردن آنچه تالید اسمی معرفه
 باشد مذکر که در وی جمع باشد چون کواعراب
 او اعراب مؤکد باشد و بغیرش هم باشد الاظهار
 زمان دلفن النهار روز الفلا کشتی و کشتیها
 البث پراکنده کردن و اشکارا کردن راز
 و اندوه سخت الدابة جنیده التصرف که در این
 الريح باذ و نصرت و بوی و دولت السجابه
 ابرالتشهر رام کردن الاحباب دوست
 داشتن الحب والمحبه دوست داشتن البدره
 پیرا شدن التقطع پان پاره شدن و خلاص کردن

بدل
 در وی معنی

المسبب

السبب و طبعه
 السبب و طبعه
 السبب و طبعه

السبب رشن و پیوند و در الکربان کرد آمدن
 الکره یلبار الحسنة در ربع الخروج بیرون آمدن
 الجلال ذوا و شائست و از حرام بیرون آمدن
 و جلال شدن الخطوة میان دو کلام ای
 حاینقلل الیه الا بانه پیدا کرده و پیدا شدن
 الفحصا مصیبت زشت الالفان النقیق
 بانک و کوفند زدن المناداة و النداء خواندن
 المیتة مرده ارالیم گوشت الخنزیر خوک
 الاصل او از برداشتن البغیه و البغای جستن
 عن پرباغ نه ستم کنند بر دیگری و لاعاد
 و نه در گذرند از سد رمق البطن شکم

و الا بانه

البطن بقی طان

فما أصبرهم على النار وجه صبورند ایشان
وما للتعجب وفعلا تعجب برد و کونه است یکی آنک
بر وزن ما افعله باشد جنانک کوئی ما احسن
زید اجه نیکوست زید دوم آنک بر وزن افعال
به باشد جنانک کوئی احسن بزید وجه نیکوست
زید قال الله تعالی ابصره واسمع و این هر دو صیغت
جز از فعل ثانی نیاید الاصباء شکیا کرد اندن
وما استمهام را بود اگر اصبر فعل ملنی بود البعد
دور القرب سویی و توانایی و اشک را این
السبیل راه کوزی هذه اضافة فلا زمة کابن
الماء الرقبة کردن یعنی فی معاونة المکاتین
مروغ ابی

شعر

حَتَّى يَفْلُوَ رِقَابَهُمُ الْبَاسُ سَخْتِي الضَّرَاءُ بِدِحَاتِي
وَسَخِي الْبَاسُ سَخْتِي وَكَارِ زَارٍ وَعَذَابُ الْمُقَاتِلَةِ
وَالْقِصَاصُ كَسِي رَا از برای دیگری باز کشتن و مانند
أَجْحُ دَاذَهُ بِأَسْخِي بَارِسْتَنْ كِتَبَ عَلَيْكَ الْقِصَاصُ
بِرَقَابَتِكَ مَكِينٍ بِرَقَاضِي قِصَاصٍ عِنْدَ ظُهُورِ الْحِجَةِ
وَبِرَوَالِي أَعَانَتٍ وَبِرَوَالِي قِتَالٍ مُرَاقِبَتِ عَدُوِّكَ
مَعْنَى وَجُوبَ دَرِ قِصَاصٍ أَيْنَ اسْتِ زَكِشْتَنِ
كَشْتَهُ وَبِي خُوذِرَا الْقَيْبِ كَشْتَهُ الْجَرَّازِ
أَخِي مَا ذَهَ الْأَخُ بِرَاذِرَا الْأَخُوَّةِ وَالْأَخْوَانِ
بِحِ الْأَخْتِ خَوْلَهَا الْأَخْوَاتُ بِحِ وَأَصْلُ هِرْدٍ وَخَوٌّ
بُودَ اسْتِ التَّادِيَةُ وَالْأَدَاةُ كَزَارِدُونَ اللَّبَّ

ما یقینی ضرب و زمانت
ما یقینی ضرب و زمانت

قصاص

اخ
اغت

حَرِّدَ الْوَيْتَةَ أَنْدَرَزَ الْجَنْفُ مِثْلَ كَرِهَتِ الصَّوْمِ
 وَالصِّيَامِ رَوْزَه دَاشْتَنِ الْأَخْرَدِ يَكْرُورِ الْأَخْرَكِ
 دِيكَرُزَنِ الْأَخْرُونَ وَلَا خَرَجَامَهُ الْإِطَاقَةُ تَوَائِسَاتِنِ
 قَدِيَّةٌ بَدَلِي الشَّهْرَاهِ الرَّفَضُ سُوخْتَه شَدَن بَايِ
 اَزْ كَرَمِي زَعِيْفَ فَرَمِ شَدَن رَوْزِ رَمَضَانَ نَامِ مَاهِ
 رَوْزَه وَدَرِاصِلِ سُوْرَنْدَه كَنَاهِ وَالرَّمَضَانَ فِي الْأَضَلِ
 مَضَدَرِ رَعَضِ إِذَا احْتَرَقَ وَهُوَ لَا يَنْصَرِفُ لِلْعَرِيفِ
 وَزِمَادَةَ الْأَلْفِ وَالنُّونِ خَوْعَثَمَانَ وَسَعْدَانَ
 الْقُرْآنِ نَبِيَّ السَّرَّاسَانَ شَدَن الْجَدِّ ^{مَعَا}
 وَالْعِسْرَةَ وَسُوَارِ شَدَن التَّكْبِيْكَ وَالْإِكْلَامِ
 كَرْدَنِ التَّكْبِيْرِ خَدَائِي نَابِرِزِي يَازْ كَرِهَتِ

كَرِهَتِ الصَّوْمِ وَالصِّيَامِ
 رَوْزَه دَاشْتَنِ الْأَخْرَدِ
 يَكْرُورِ الْأَخْرَكِ

الاجابة

الْاجَابَةُ يَاسُخُ دَاذَنِ الرَّسْتِيَابَةِ يَاسُخُ كَرِهَتِ
 الرَّشْدُ وَالرَّشْدُ وَالرَّشَادُ رَاهِ رَاسْتِ يَافَتِنِ
 مِنْ بَابِ نَصْرٍ وَصَرَبٌ وَعَلِمَ الْإِخْلَالَ جَلَالُ كَرْدَنِ
 وَفَوْزِ أَوْرَدَنِ الرَّفْتِ جَمَاعِ وَاصِلِ الْأَفْصَاحِ
 بِمَا يَجِبُ أَنْ يَكُنِيَ عَنْهُ وَعَدِي بَايِ الْقَضِيَّةِ مَعْنَى الْإِقْضَاءِ
 اللَّيَاسُ يُوَشِّشُ الْأَخْيَانَ حَيَاتُ كَرْدَنِ
 الْمَبَاسَةُ جَمَاعِ كَرِهَتِ الْإِتْفَاعُ جَسْتِنِ الْخَيْطِ
 دَشْتَه الْأَبْيَضُ سَبِيدِ الْأَسْوَدِ سِيَاهِ الْحَدِّ
 كَرَانِ حِيْرِي الْأَدْلَا زَفَرُ وَكَدَاشْتَنِ دَلُو وَحَجَّتِ
 أَوْرَدَنِ الْهَلَالِ مَاهِ نَوَالِ الْهَلَلِ جِ الْمَبْعَا
 هُنْكَامِ الْمُقَاتِلِ وَالْقِتَالِ بَاكْسِي كَارِ زَارِ كَرِهَتِ

وَرَشْدُ دَاذَنِ

از آنست که در ظاهر و باطن است

در این کتاب است و در این کتاب است

انفاتی است و تائیدی لفظی با تقدیری سبب منع
صرف است و این تلامذع است مرتقدیری راجون

بسیار است
بسیار است
بسیار است
بسیار است
بسیار است

تأییدت بس روی از اسباب جمعیت سببی
دیگر نیامد خلاف عرفه که در روی علمیت و تائیدت
است المشعر الحرام الممنوع یعنی نزد لفة

الاستغفار را امرش خواستن الحسنة نیگویی
الوقایة زکاه داشتن النصیب بجمه
السرعة والیسر زود شدن الخاسبة
والحساب بالکسی شمار کردن ایام معدودات
یعنی ایام قشری و التجال ستافتن التاخر

از آنست که در ظاهر و باطن است

در این کتاب است و در این کتاب است

و اعجاب خوش آمدن الاشهاد کواه کرون
وحاضر کرون الالذی سخت خصومت الخاطئة
والخصام یا یکدیگر خصومت کردن
الاهلال هلاک کردن النفس فرزند
وزه وزاد القبال و الفسوق تباها شدن
العز والعز ارزمند شدن و نایافت
شدن و سخت آمدن العز بلایم
ای الحیة بالکبر حست بس و در روی الف
ولام و در نیاید حمت نام و وزخ المهاد
ارامگاه السلم والسلم استی کافه همه الذکر
والزلیک بلغریدن قدم هکت حریمی است

یعنی ارج مند

حسب

قل

و این است که در ظاهر و باطن است

در آمد فراستفهام را و اورا پنج معنی است یکی
 ایک معنی ما برنی باشد قال الله تعالی هل ينظرون
 دوم انک استفهام را باشد چون هم از خبان
 کوئی هل عندک ما رسیوم انک معنی قد باشد
 قال الله تعالی هل ایتک چهارم انک معنی
 تمنی باشد کقولہ تعالی هل لنا من شعاع
 پنجم انک معنی تعبریر باشد قال الله تعالی هک
 فی ذلک قسم لذي حجر الظلہ سائیم بان
 کم خند و بسا اسمی است مبنی بر سکون و اورا
 دو معنی است و در هر دو معنی مهم باشد یکی
 انک سوال باشد از عدد و اسمی کره را نصب کند

کم

بر غنیمت

بر غنیمت جنانک کوئی کم درهما عندک
 چند درم است نزد تو یعنی اعشیر روز درهما
 عندک امثلثون دوم انک خبر باشد و عدد
 بسیار فایده دهد بر ضد ذب و اسمی نکره را
 جر کنند بمشابهت ذب جنانک کوئی کم رخل
 رایت بسا مراد که دیدم و روا باشد که من
 را در مختار کم چیزی در آرند گویند کم من
 رخل رایت و محار کم در هر دو معنی گاه رفع
 باشد و گاه نصب و گاه حجر الزینت را استن
 السخرد و السخرد و السخري و السخريه و السوس
 داشتن الحسبان و الحسبیه پیدا شدن و الغابر

يَحْسِبُ وَالْمَاضِي حَسِبَ بِالْكَسْرِ غَيْرُ وَمَا يَأْتِكُمْ
وَمَنْ يُزَيِّنْ يَمْدَنُ اسْتَبْشَمَ الزَّلْزَلَةَ وَالزَّلْزَاكَ
جَنَابُ يَذْنُ مَتَى دَوْمَعِي دَارِ ذِيكَ أَنْكَ سَوَالِ
بِأَشْدَ أَرْزَمَانَ جَنَانِكَ أَنْزِلْ دَرْمَكَانَ كَوِي مَتَى
خَرَجَ زَيْدٌ كِي يَبْرُونَ شَذَّ زَيْدٌ وَمَتَى لَخْرُوجِ
وَرَوَانِعَاشِدْ كَه مَبْتَدَأَ مَتَى شَخْصٌ بِأَشْدَ إِيرَا كَه
ظَرْفِ زَمَانِ خَبْرٍ جَهْ نَه بِأَشْدَ خَبْرٍ جَدَّتْ
بِأَشْدَ يَعْني مَصْدَرٌ وَمَبْتَدَأَ إِيرَا جَهْ وَجَدَّتْ
هَر دَوْرٍ وَبِأَشْدَ إِيرَا كَه إِينَ ظَرْفِ مَكَانِ اسْت
دَوْمَ أَنْكَ فِعْلٌ مَضَارِعٌ رَاجِزٌ كُنْدُ دَرِ شَرْطِ
وَجَوَّاجِنَانِكَ كَوِي مَتَى تَجَلَّسَ لُجْلَسَ وَمَا زِيَادَتِ

متى ۲

دروغ

دروغی آرند و همان عمل کنند که پیش از ما گویند
مَتَى أَخْرَجَ دَسْوَارَهُ اسْتَبْشَمَ عَسَى شَائِدُ
كَه وَثِيكٌ مَكْرُوبِي فَعْلٌ نَاقِصٌ اسْتَبْشَمَ اسْمٌ رَافِعٌ
كُنْدُ وَخَبْرٌ رَابِعٌ وَخَبْرٌ أَوْ خَرَجَ فِعْلٌ مَضَارِعٌ
بِأَشْدَ وَآوَرَادُ وَجَالِ اسْتَبْشَمَ كِي أَنْكَ فِعْلٌ أَوْ اسْمٌ
صَرِيحٌ بِأَشْدَ جَوْنِ زَيْدٌ دَوْمَ أَنْكَ فِعْلٌ أَوْ أَنْ
بِأَشْدَ بِأَصْلَتِ خَوْشِنِ سِجُونِ فِعْلٌ أَوْ اسْمٌ
صَرِيحٌ بِأَشْدَ عَسَى مَعْنَى قَارِبٌ بِأَشْدَ وَآوَرَا خَبْرٌ
حَاجَتٌ بِأَشْدَ وَخَبْرٌ أَوْ فِعْلٌ بِأَشْدَ بِأَنْ
جَنَانِكَ كَوِي عَسَى زَيْدٌ أَنْ يَخْرُجَ وَتَقْدِيرُ
قَارِبٌ زَيْدٌ الْخُرُوجِ بِأَشْدَ وَجَوْنِ فِعْلٌ

عسی

نظيره عسی الله ان ياتي بالفتح
او امر

در هر دو وجه ظرف زمان
باشد اکثر و الكرامة
والكثر اصبه

نظیر عسی از کوه اشیا و به
چند کلمه

اوان باشد باصلت خویش عسی معنی قریب باشد
و او را خبر حاجت نباشد چنانک کوی عسی
آن یخروج زید و تقدیرش قریب خروج زید باشد
و مذکر و مؤنث و واحد و ثنیه و جمع
در ویکیان بود افعال معارب چهارست عسی
و کاد و کوب و اوشک الصاد بر کرد ایندن
الصدو دبر کشتن لم یزل و لا ینزال همیشه
الاستطاعة توانستن الا ربوا ذار مسلمان
بر کشتن و جز از ان الجبظ و الجبوط باطل
شدن المصاحفه از کسی بریدن و از زمینی
بر زمینی شدن المجاهده و الجهاد با کسی کارزار

عسی از کوه اشیا و به
چند کلمه

کردن

کردن الرجاء امید داشتن و رسیدن
الخصم زنی و انکور المیسر نماز و قمار با زدن
المنفعة سودا التفکر اندیشه کردن الخالطه
با کسی آمیختن الاعنات در کاری افکندن
کسی را که از ان نتواند بیرون آمدن النخل
و النخل ذن کردن مرد و شوهر کردن
زن و مجامعت کردن الامه پرستار الانکاح
مرد را زن دادن و زن را شوی
دادن التذکر یا ذکر کردن و پیاذا آوردن
الحيض و الحيض نماز شدن زن با دیدن
خونی مخصوص در وقت مخصوص الحيض نمازی

در شواری
افکندن

نماز
تذکره
عشیرت
استود
مکمل
مکرم

زن

بعد اخلاص اللفظ
لا احلاص المعنى

الاعتزال بيكوشدن التظهير سرون شستن
الظهور والطهارة ياك شدن اني سه بمعنى
دارد بلي انك يعني كيف باشد جنانك كوتى انك
ان شت بكن جنانك خواهى قال الله تعالى انى شستم
دوم انك بمعنى من اين باشد جنانك كوتى انى هذا
از كجاست اين قال الله تعالى قلتم انى هذا
سپوم انك شرط وجرار اجزم لند جنانك كوتى
انى تجلس احلس ودين دو حال طرف مكان
باشد الغرضه ساز كار و بيش كار در آمده الهيت
سولند و دست راست وقوت المواخذة كوتى
بگناه او بگرفت اللغوانا فرجام كفتن الخليم

بعد از بيون في ضمام ولحد
سماه
بگناه او بگرفت اللغوانا فرجام كفتن الخليم

بردبار

بگناه او بگرفت اللغوانا فرجام كفتن الخليم

بردبار الايلاء سولند خوردن المرض چشم
داشتن الفى باز كشتن الغزم والجزمة دل
بر كارت نهادن و درست شدن كار
الطلاق رها شدن زن از عقد نكاح
و المامى طلقت التطلق والطلاق طلاق
داذن القرنة نمازى زن و ياكى الرحم
زه دان و خوئشى البعك شوى البعولة ج الاجت
سزاوارتر المعروف نكوتى الرجل فرد
الدرجة يايگاه بيلا بر المسر يكبار الامسك
باز داشتن التسريح والسراخ رهيا
کردن الافئدة خوئستن باز خريدن التعلت

از حد در گذشتن التراجيح يكدم بگردان زشتن
الاجل روزگار پيدا الخرق و الخرم مدت المضانة
 و الفراغ يكدم بگردان زشتن رسانیدن الغضك
 زن را از شوهر كشور بازداشتن
التراضى از يكدم بگردان زشتن الزكاة بصلاح
اهدن الولادة زادن الارضاع ميرهادن
الحول سال الرضاعة و الرضاع و الرضع شير
خوردن و الماضى رضع و رضع الكسوة
پوشش التكليف جبرى از کسی در خواستن که
 او را از آن رنج باشد الوبسع توانانی الوراثة
 و الريثة ميراث یافتن و يعتد الى المفعول

التاسع

الثاني بنفسه و بغير الفصال از شیر باز کردن
التشاؤ و باید بكر مشورت کردن الاسترضاع
 دایه گرفتن فرزند التوفي تمام سختن جان
 برداشتن يدع و يدع دو فعل است که از هر
 دو در کلام فصح ماضی و اسم فاعل و اسم مفعول
 نیامده است و این هر سه وجه از ترك گویند
 و پارسی يدع و يدع دی گذارد و بگزارد باشد التجر
سخن سرسینه لقتن الخطبة زن خواستن
الکنان اندر دل نهمان داشتن السرهمان
زناح و جماع العقد کره المحاسة و المساک
باید بگردان بسوذن و بباصفت کردن الاستماع

مصنف
مشاورت کردن

یعنی ترك و تارك و متروك

توانگر شدن و تمام رسانیدن ^{معا} القدر اندان
و بزرگی الاقتار و درویش شدن النصف نهمه
المحافظة بر چیزی نگاه بآن بودن نگاه داشتن
ان الوسطی میانگین ^{بوت} الاوسط ^{بوت} الراجح ^{بوت} الراجح
الرجحان ^{بوت} والرجالة ^{بوت} والرجل ^{بوت} الراكب ^{بوت} اشتر سوار
الزلوٹ بر نشستن الاقراض ^{بوت} فام داذن القرض
فام بکشتن از چیزی المضاعفة یکی را دو کردن
الضعف مانند و بعضی گفته اند دو جندان
وعذاب القبض ^{بوت} تنگ کردن و به پیچ کردن
البسط کستر ایندن الملاة بزرگواران ^{بوت} یعنی
کروبی که دل را پر کنند بحال وهبت طالوت نام

مرد

مرد

مردی پیمان عالمی بچرب و او در اصل سقا
بوده است باز حق تعالی او را مملک کرد ایند
السعة فراخی و فراخ شدن و فراخ رسیدن
والغابر یسع بچذف الواو البسطه افروزی و فراخ
الجسم تن التابوت معروف و قبل ضد وقت
بود که موسی را خون حربت سخت شدی آن را
بیش داشتی السکینه آرام و آبی از آبیها بخداوند
تعالی که در روز کار طالوت در تابوت از آسمان
بر زمین آمد و راسری چون سر کربه
وروی چون روی آدمی و دو بال چون
دو بال مرغ البقیة پاره از چیزی مانده و خن

گویند که پارهای بود که از الواح موسی افتاده
 بود و عصا و نعلین وی و عمامه و عصا هارون
 علیهما السلام الحج برداشتن و بار بردن هاذن
 و برستور نشان دادن و آستن شدن و حمله
 بردن و بار شکم الفصل جدا کردن و داوردن
 کردن الفصول جدا شدن الجند سپاه الطعم
 خوردن الاعتراف آب بلف برداشتن العرف
آب برستن برداشتن و خوردن
بکفلیز بر کرفتن العرفه یک کف آب و پروان
المجاوزه گذاشتن الطاقة توانایی الفئه گروه
اصلش فیه بود است من فاوت یا فیه من فایت

کفلیز

الخلبة

الخلبة و الغلب غلبه کردن البرور بیرون
 آمدن الافراع ریختن التثیت بر جای گذاشتن
القدم پیش پای المصرم و المخریمة لشکر کشیدن
الدفع باز داشتن و باز گذاشتن بانوهمی و سپوختن
 و دادن المدافعة و الدفاع از کسی ذبت لجوت
الاقبتال باید بگردان ارزار کردن البیع خریدن
 و فر و جستن الخلد دوستی القوم پائیدن السنة
غنودن و خواب سك اصلش و سنة بود
 است و قيل السنة ثقلت في الرأس و النحاس
 في العين و النوم في القلب النوم خفتن
و خواب الکری انج بروی نشسته شود و قل

دفاع نافع

معالجه ناهوشی و لا نوم قبل
 لا یقند و لا ینام و یسج الما و ال

قلمه او فلکها او عرشه الاود کران باز کردن
 الجفظ نگاه داشتن العلی بزرگوار و بلند الکره
 بسم بر کاری داشتن الخ الغایه بی راه شدن
 الطاغوت هر چیزی که پرستیده شود بدون
 خدای تعالی از مردم و دیون و سنک و صورت و زیاد
 درین وزن و او و ثاست اصلش طغیوت
 بوفه است الاستمساک چنگ در وزن العروق
 دستکاه الوثاقه استوار شدن الوثقی اسوار
 الانقضام شکسته شدن بی جدایی الشمس
 اقباب المہت حیران کردن و المہت و المہت
 دروغ گفتن و نگاه گرفتن المرو و بکشدن

و یعدی

و یعدی بالباء و بعلى الخوانه خالی شدن سرای
 و یفقدون ان العرش آسمان و تحت المایه شد
 اصلش میته بوفه است بروزن معیه العام
 سال اللبث درنگ کردن الشراب اشامید
 التسننه و التسنی از حال بکشتن و سال خوردن
 شدن لم یسنه بر نه کشت حال او از گذشته
 سال و الهاء اصلیه من التسنه او هاء سکت
 من التسنی و اشتقاقه من التسنه علی الوجہین
 او اصله لم یسنین فقلت اخطی الثوبات
 هاء الجواز خرج الوظم استخوان الانشاز
 از جای برداشتن الانشاز زنده کردن

التسنه اصلش سنه
 بوفه است

اعداد
اشان

الاعطينا ان ابعدين احد وواحد يك مر واحد
وولحده يك مر واحد ودر حجر ونصب اشان اشان
وثشان دوزن ودر حجر ونصب اشان وثلاثين
سه مردك سه زن مذكرا باها وموت با
في باو خلاف قياس تاده اربعة اربع خمسة
خمس ستة ست اصلش سدسة وسدس بوجه
است سبعة سبع ثمانية ثمان واعراب اوجون
اعراب قاض است تسعة تسع عشرة ده
مرد عشرة زن عشرون بيست ثلثون
سي اربعون جمعا خمسون بخاه ستون
سبست سبعون هفتاد ثمانون هشتاد تسعون

نود

من الصغرى
من الصغرى
من الصغرى
من الصغرى
من الصغرى
من الصغرى
من الصغرى
من الصغرى

نود ودر حجر ونصب بيا ووند كرموت درين
هشت عقد يكسان بوذا الطير مرغ و مرغان
يجوز ان يكون واحدا ويجوز ان يكون جمع
الطائر الصور حسيانيدن وپاره پاره
كون الصير حسيانيدن الصرا جمع من باب
طلب وضرب وكذا التصريف الجب كوه الجوز
والجزم ياره وماق الجبتيك دانه الجب
دانه السنبلة خوشه الايشاع در رسيدن
و در رسايندن و واپس كرون المرن
منت نهادن و نعت دادن و يعددي
منها بعلی و بريدن الغي توانكر و بني نيار الايطال

باطل کردن المراة و الریا کما رکت برای
دیدار کسی کردن الصفوان سنگ ساد
و لغزان و قبل سخت التراب خاک الواید
باران بزرگ قطره الصلد سنگ سخت در شبان
القدرة توانا شدن الدوة جای بلند الاکل
بارد رخت الطل باران نرم خرد و طرم
التخیک و التلخ خرمباغان الواحد نخلة
العنب انگور اللبیز از بر آمدن الضعف
سست شدن و النعف ضعیف الخصار
کرد با ذره که مانند عمود هوا بر شود و نزدیک
شدن ابریا ریذن الاحتراف سوخته شدن

العظیم

التیمم اهنک کردن و تیمم کردن الجفت بلیه
شدن و النعف جفت الانماض جشم فر و انخواب
و اسان لرفین در معامت الفرد در روشی الفقه
هزینه النذر بر خوشتن واجب کردن
نعیم نیک کلمه است از برای مبالفت در مدح
و مابروی در آرند گویند نعی نعی نعی نعی نعی نعی
الاحضار بهمان کردن و اشکار اکرون
الفقیر در رویش التلفیر در گذاشتن
از گناه کاف کفارت کرون سوکند و ججزازان
و ها یعدیان یعنی الجبر اکاه التوفیه
تمام دادن التعفف عفت نمودن

نعیم

وخواستن داری کردن تکلف السیمی و السیمای
والسیمیای نشان الإیخاف الخراج کردن
العلائیه اشکارا الربوا افزونی حرام وهو
الفصل الخالی عن العوض المستحق یعقد البیع
واین کلمه بواو نوشته شده است بر لغت
آن که تفخیم کند چون صلوة و زکوة و الف
بعد از واو بمشابهت و اوجم الخیط تباه
کردن و ناقص عقل کردن المسرد یوانکی
السُّلُوف بگذشتن و از پیش شدن العوض
بازگشتن المحق نیست کردن و بکا پستن الارباب
افزون کردن و ربوا دادن الاثم بزه نهادن

البیاء

البقاء باقی ماندن الأذن گوش داشتن
و دانستن الایذان آگاه کردن الحرب جنگ
كان بر سه وجه استعمال کرده شود ناقصه
و اورا با اسم خبر حاجت بوز و قائمه بمعنی فرغ
و حدث و زاید العسرة درویشی النظره
ممهلت اسم من الاظفار و هو الامهال المیسره
توانگری التصدق صدقه دادن التذات
بیکدیگر فروختن بفام الذین فام السیمیه
فام کردن الاملاك و الاملا اتملا کردن
الخبز بکاستن حق اوضعیفا ای صیا
اوشیئا محملا الاستشهاد گواه کردن قوله

كان

فاسد عقل

فان لم يكونا رجلا شُرط تغليباً لانه لا يصار
الى النساء مع وجود الرجال غالباً التذكير
والتذكير ياذدادن وپند دا ذن السام
والسامة سير برآمدن الصغار خرد الكير
بزرگ چتها ان يكونا صفتي الحق والدين
ويجمل ان يكونا صفتي الكتاب اي مختصراً
او شبعاً الاقسط راست ترو بهتوا الا قوم
راست ترو درست ترا الا رتياب شك
شدن الادارة كرايدن التبايع بيلد كرايدن
بيع وبيعت كرايدن على سفر اي مسافرين
وعلي معنى في الشهر كرايدن وجمعها الدهان كالنجان

والنعال

والنعال وقرى فرقت وفرقت ووجع
رهن كسقف وسقف ثم كسقف فقار
سقف او جمع جمع كما روئى الايمان امين
داشتن الامانة زينه ارايم قلبه كايضا عنى التعت
فداي كرايدن واحداً هذا في معنى الجوعى كرايدن
بياق نماق زبون تو الاكساب تصرف كرايدن
در كسب وكسب كرايدن الكسب ما يفعله الانسان
لنفسه ولغيره والاكساب ما يفعله لنفسه كالكتب
والاكتتاب ولذلك في الاكساب بالمعصية
لان وزره لا يعدوه لاخطا خطا كرايدن الاصر
كرايدن وبيان التحيك بار بر نهادن الموتى

باز خدای و دوست و یار و آزا دکنده و آزا ذ
 کرده و پسر عمر و میراث خوار **سورة العن**
الموریه کتاب موسی علیه السلام در اصل و ذریه
 بوده است و او اول را بتابد کردند و یارا
 بالف ایچیک کتاب عیسی علیه السلام من العجل
 وهو الاصل الانتقام کینه کشیدن الخفا و پوشیده
 شدن التصویر صورت کردن الاحکام
 استوار کردن آیات محکمات آن استها که یک
 معنی را محتمل بود الام ما ذر و اصل فجای باز
 کشتن و مکه و لوج محفوظ و اخر متشابهات
 آنها که جناب معنی را محتمل بود الذیغ و الذیغوغه

از حق
 المیل علی الحق و قوله برینا از حق
 فلونبلا غلظا عن هدی
 و المقصد ان

از حق **بجشدین** التاویل تفسیر کردن **الرئوخ**
 استوار شدن و بیخ آور شدن **الراسخون** العلم
 دایانند و حقیقت علم تفسیر الازاعه بگردانند
الوهاب و الهیة **بجشدین** لذت و لذی و لذ
 نزد از اشما ظروف مکان اند و لذ را بضم
 اضافه تیره کنند نه گویند من لذه و چون لذت
 را بضم اضافه کنند گویند لذتک الف را بیاید
 کنند الوهاب بسیار بخشد جمع کرد
 کردن المیعاد نوید الاعناء کفایت کردن
 و توانگر کرد **انیدن** و بی نیاز کردن
الدب عادت الحسار کرد کردن التقاء

لذت

کردانیدن

بهم رسیدن و بگذرد و بگذرد و بگذرد و بگذرد
 بچشم دیدار و عبرت پند الشهوة ارزو الشهوات
 المستهبات القنطار پوست کا و پراز زر و یاسیم
 القنطرة نیک بیستین یک و پنج بدان ماند و برهم
 نهادن القناطر المقطرة ما لها بسیار برهم
 نهادن و قبل جمع کرده کدر اقم مد رتبه الذهب
 زر الفضة سیم الحیا اسپان السویم نشان
 و داغ کردن ستوران و نیکو خاتو کردانیدن
 العوجها یابی الاوت و الاباب بازگشتن الماب
 جای بازگشت التبیة بیگانه اندک البحر
 معروف القسط و اذ البلیغ و البلاغ رسانید

الغمرور

الغرور و فریقین الاقتراء دروغ بر بافتن اللهم
 ای با رخدای و اصلش یا الله بوده است و بعضی
 گفته اند اصلش یا الله ام بوده است از ام نوم
 و پارسیش ای با رخدای ما را نیکی بشیر از الملك بادشاه
 التزع کشیدن الغزاز عزیز کردن
 و قوی کردن الاذلال خوار کردن الایلاج
 در آوردن التقاء و التقیة پرهیز کاری
اصلش و وقیة بوده است التذیر خد و نمودن
الصد زینة الاجضا حاضر کردن
الهدی بیان کار ای تو و آن لم یعمله فی الدنیا
 ال ابراهیم اسمعید و اسحق و هر که مشیح ملت و

نقص

کا و اوله علمه لا صدق الایه و غیره
 کا و اوله علمه لا صدق الایه و غیره

بجای آنکه در این کتاب
از آنجا که در این کتاب

بود یا نفسی وی و آل منجم بود آل عمران موسی و هارون
علیهم السلام ابنا عمران نریضه ریاضی و مریم بنت
عمران بن مائنان و میان این دو عمران هزار
و هشتصد سال بود امراه عمر بن نعیم مادر مریم
حینه بنت قاف و الجزیر از اذکون و مهذب
کرون سخن مختصر خالص کرد و ایند
از هر خدمت بیت المقدس الوضع را اذن
و نهادن الذکر برای خدمت المسجد القاعه
باز داشت خواستن کسی را و کسی را در پناه آوردن
الرجم لسنک ساکرون و نفرین کردن النساء
رستن و هر چه بروید الکفاله و التکفیل تذیر

کرون

ای بس که در این کتاب
از آنجا که در این کتاب

کردن

۴۸

و التکفیل بذرقاری یکی اذن زکریا المده
و القصر همیشه یاد کننده است در عبری المحراب
جای امام در مسجد و میک اشرف المجالس و مقدمها
هناک و هناک آنجا و چون نزدیک بود هنا
و هنا چون ذاک و ذک و قد استعار هنا حیت
و ثم للرفان کالمیقات فانه للزمان و یستعار
للمکان السید بها الجور ان له بزنان تزدیل
نه شود فی ان بهر من نفس از شبهوات الجلالم
کو ذک العصر و القمان ناز اینده شدن الخافز
کلی ایضای ذات عقرب بطریق النسب الرفا اشارات
کردن بدست یا بست یا بسم یا بلب یا بروی

هناک

و المواقف الی لا یحور
از تجاوزه الانسان والا یحور

روی شناس شدن الوجیه روی شناس
 التقرب نزدیک کردن المهدکاه و آن
 ایامک مردی و سه ساله بشاد می و احد و جمع در
 وی یکسان بود الطیر کل الهیة نماذ
 ای اقدر شیئا مثل هیه الطیر النخ اندر دیند
 باذن الله قبا بسمه الاعظم یا حی یا قیوم الابرار
 از بیماری بگردن و بزار کردن اله کمه
 ناپیناء ماذر زاذ الابرص پیش الابرص تخف
 نماذن الاطاعة والطاعة فرمان برداری
 کردن الاجساس دیدن و دانستن و مافتن
 الناصری کز الجواری یا رخاص و قید الاصحک

سوره شریفه
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

عیسی

عیسی علیه السلام الجوار یون المکرز بس کالذین متوفیک
 کبرنده توهم از زمین تمامه و رافعتک ببارنده توهم
 بر آسمان و مظهرک ای مخرجک من بینم الذکر الحکیم
 یعنی قرآن حکم و الحکم بمعنی المحکم او المحکم
 او الحاکم ای الناطق بالحکمة التعالی بیانک
 و بلند شدن الایتهال زاری کردن و لغت
 کردن بگردن را الفص و القصص بر گفتن
 قصه و ازنی شدن سوا بر ای عدلها انتم هؤلاء
 انکیت شما یعنی بیدار شویت ای گروه و میکشما این
 شخصان بحقیقت الهاء للقلوبه و انتم مبتداه و موهله
 خبره و الخطاب بلفظ الکتاب ما اناذ ای انکم

متوفیک

صاهر

من

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الذي جاء به الهدى والرحمة
الكرامة

من مدها بخندان هانخي اولاً زهانت خاها
انما دان هانتم اولاً زها اناتايك منزن
هانختان و چون غايب بود هاهو ذالينك
او مرداي الخمره او كى سزاوار تر وجه النهار در
اول روز ثامن امين هاريش الدم والدمام
هميشه بوذن التي لسر جانيدت و كرم ايندن
زبان در دهان النبوة يبعاميري الرباني سر عالمنا
و خدای شناس مفسوب الي الرب بزيادة
الف والنون للتاكيد الجاني في الدرر والدر
خواندن الطوع فرمان برداري كرون
المازدياد افرون كرون وافرون شذت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الذي جاء به الهدى والرحمة
الكرامة

الملاييري

الملاييري الحلال وفروانده بكة اندرون مکه
المباركة بوکت کردن و تودتي بنفسها و نفي و بعلتي
وباللهم فيه آيات بينات اي في وضعه او فيما حوله
مقام ابراهيم سنلي است نشان دو قدم ابراهيم
عليه السلام بروي الجيكس الجار اسم العك قال سيويه
ويجوران يكون مصدرا كالعز والذالك العوج كرتي
دردين ومعاني العوج كرتي در اعيان الغصنام
چند اندر زدن الجناك كتاب ورس و محمد
التفريق برالنده شذن التاليف فراهم آوردن
الضبايح در وقت بامداد شذن وكشتر الشفا
كرانه الاشفاح الجفتره مغلي الانقادها

نيدن

بسم الله الرحمن الرحيم

المعروف ضد المنكر المسمى باز داشتن الإنكار نحو
 کردن و ناسخاختن الأبيض سید شدن
 الأسود ادسیاه شدن الذوق چشیدن الذی
 پس آتیه قائمه کو می ایستاده در فرمان خدای عزوجل
 الاینی والاینی ساعت و الجمع اناء بلعی و امعاء و رکت
 و ارجاء و معی و امعاء المسارعة و الساع شافیه
 فلن تکفوه یس هرگز نیسای کرده نشوید اورا یعنی
 محروم کرده نشوید از ثواب وی الکفر
 و الکفور و الکفران ناپسای کردن البصر
 سمیت البطانة دوست خالص و استرجه نیت
 الملو تقصیر کردن الجبال تباهی العنت

ع

والاینی

و نجوم

نجوم و بنه هند شدن و در کاری افتادن که از نتوان
 بیرون آمدن و زنا کردن البدر بیدار شدن
 البغضاد شهادتی القمدها ان اهلش فوه بوده است
 دلیل بر این که جمع او افواه است و او را میمید
 کرده اند بعضی کزیدن المثلثه سرانگشت
 القیظ خشم آوردن و عشم السوء و المسایه
 غمگین کردن الفرج شاد شدن الضر و الضیر
 کزنده کردن الکید و المکیدة کسی را بزدن کالیدن
 الغدو و بامداد کردن و رفتن در آن وقت
 التیویته کسی را جایی فرو فرود آوردن مقاعد جایها
 نشستن و استادن و این صفت دلیل بر شایسته

البدر بیدار شدن

کند

اللهم قد كرهت واندوه كین کردن الطایفه
 کرده. الفشل بذهول شدن التوکل اعتماد کردن
 بر کسی بذر نام چاهی است بجای که غرات بدر را بدو باز
 خوانند و قبل آن میان مک و مدینه الدلیل خوار
 الامداد مدد کردن الفوز والفوزان بر جویند
 استعیر للسرعة ثم تمیت به الخال الا لا ریش فیها
 ولا تعریج علی شی من صاحبها یعنی در ساعتی
 درنگ الطرف کرانه البیت بر روی افکند
 و خوار کردن و هلاک کردن الخبیه یعنی
 بهر مع ماندن مضاعفه و مضغفه دو چند
 کرده بالعرض پنهان و عرضه کردن الپسار
 فراخی

التعریج
 بیستادن

فراخی و شادی و آسانی الاطرخشم فر و خورون القاسیه
 کار زشت و ناشایست الاصرار بر معصیت استاد
 السنة راه و بها ذینک الویتر رفتن العاقبة و العقب
 و العقب سراجام البیان بیدا کردن و بیداشدن
 الوهن سست شدن و پست کردن الاعدلی برتد
 القرح خشکی و القرح خسته کردن المداولة
 دست بدست دادن و کرد اندن بروز کار
 التخبیص بینه گناه کردن و از خوف کردن اندن
 التاجیح زحان دادن کاین بسا الی شی خلی
 نوسود انشمند و گروه بسیار المشیکانه فروتنی
 کردن الاشراف کزاف کاری کردن

کاین

الرَّعْبُ يَمُرُّ وَتُرْسُ السُّلْطَانِ حُجَّتِ الْآيَةُ وَنَهَى
 مَاوِيَّ كَرَفْتَنَ الْمَاوِيَّ بَارَكَشْتَنَ كَاهِ التَّوَيْقِ وَالتَّوَارِ
 مَقِيمِ شِدْنَ الْمَتَوَيْقِ مَقَامِ كَاهِ الْجَسَنِ تَكَشْتَنَ
 التَّعَارُغِ بَايَلِكِي كَرِصُومَتِ كَرُونِ وَجِيْرِي اَنْزَلِكِي
 سَدْنَ الصَّرْفِ كَرْدَانِدْنَ الْاَصْعَادُ دُوْرْدُ شَرَفِ
 دَر رَفْتَنَ مَعْنَاهُ الذَّهَابُ فِي الْاَرْضِ فِي اَيِّ مَكَازِ
 كَانَ وَالْاِبْعَادُ فِيهِ وَتَلُوُوْنَ عَلَى اَجْدَلِ تَرْجُوْنَ
 وَلَا يَقْمُوْنَ الْاَثَابَةَ بَادِشَ اِذْنَ الْعَمَلِيْنَ
 كَرُونِ وَپوشيدن و آندوه كِي بِالَامِ بَرُوِي يَادَتِ
 كَشْدَ الْقُوْتِ اَنْدَر كَشْتَنَ التَّعَارُغِ غَمُوْدْنَ
 وَخَرَابِ الْعِشْيَانِ اَمْدَنَ وَجَامِعَتِ كَرُونِ

مصنف کردند

و زير جيري

وَزِيْر جِيْرِي وَرَامْدَنَ الْاَهَامِ غَمَاكِ كَرُونِ الْجَامِلِيَّةِ
 پيش از آمدن رسول عليه السلام الصَّعْجُ وَالصُّجُوعُ
 بهلو بر زمین نهادن الْمُضْجَعُ خَوَارِكَاهُ الْجَمْعُ
 سپاه ابوه الاستيزال لغز ايندن الْعَرُوقُ قَصْدُ شَمَنِ
 كَرُونِ وَكَشْتَنَ كَاهِ غَرِيْ جَمْعُ غَارِ كَالسُّجْدِ
 جَمْعُ سُبْحَانَ اللَّيْلِ وَاللَّيْلَانَ نَرَمِ شَدْنَ الْقَطَاظَةُ
 درشت خوشدن وَالنُّعْتُ وَقَطَا الْغِلَاطِ سَبْرُ
 شَدْنَ غَلَبَ الْقَلْبِ سَخْتِ دَلِ الْاِنْقِطَاصِ بِرَا كَنْدَه
 شَدْنَ الْخِزْلَانَ فَرُو كَشْتَنَ الْقَوْلِ حَيَاتِ
 كَرُونِ الْاَعْلَالَ حَيَاتِ نَسَبِ كَرُونِ وَنَارَا
 مَفْتَنَ السُّخْطِ وَالسُّخْطِ حَسْمِ كَرَفْتَنَ وَلَا يَمْتَنُ

اَنْزَعُ وَالتَّضْيِيفُ
 الْمُنَاوَدَةُ وَالتَّعَارُغُ
 بَايَلِكِي اِي زِيْر
 وَسَا كَلِيْدِنِ

المانى الكبرياء والقضاه دون الكفاه والنظارة
هم درجات اى ذود درجات المناقاة والنفاق
دور وى كرون القود نشتن الدر دى باز دشت
المستشاد شاد شذن الجوف والجان ابد
رسیدن القویف ترساندن الحظ بهم
الملا يمکت داذن المیز جدا کردن المیز
مثله الاطلاع ديد و رکرو ایندن الاجنباء
برگزیدن النجاة والنجاة خماى كرون التطويق
طوق در كرون افكندن الميراث والترات
ميراث الحريق الشسوزان القران آج
بلسن او تعرب جوید بخداى عزوجل الرقون

ونام

ونام كتاب كبرياء صلوات الله عليه فوف امد
الانارة روشن كرون و روشن شدن الانوار
انوار و رذن الصوز والمفان رسكا رشك
وپر و زى يافتن الجنب بهلو وفرحان الاخيار
خوار كرون و رسوا كرون البدر نكو كانيو
مرد علي رسلك اى على النسبة و سلك الانوار رجايد
النزك و زى المصابرة باكسى بصير بر كرون
صابر و اشكيباى كيت و رجنك كاف المار بطة و الرباط
بشعر عقيم شدن **سورة النساء** النساء
از يكديگر پرسیدن الرقيب نكه بان الرقوب
والرقيب والرقيبان چشم داشتن الى احوالكم

اي مع اموالكم الحبوب كفاة الاقساط واذكرون
 الطيب خوش شذن و خوش بوي شذن و بياك
 شذن ما طاب ايج خوش ايدي يعني رسيدك بوف من
 طابت الثمرة اذا اذرت مني وثلاث و رباغ اي
 فانجوا الطيبات لكم معدوات هذا العدد ثنتين
 ثنتين وثلاثا ثلاثا واربعا اربعا وجمعا الثب على
 الحال من طاب لكم من النساء العول منك وجور كرهت
 الصدقة كابين والصدقة لغمة الخلة الطيبة
 الخلف عطا اذن الخلة كابين هاذن خوش
 منسى خلة دهشي ونحشي و قبل الخلة الملة والديانة
 وانصاها على المصدر على التفسير الاول او على الحال

من المخاطبين

من المخاطبين او من الصداقات او على انما تفعل
 لها على التفسير الثاني الهناكة والمرأة كوارده
 شذن من حد شرف و قيل الهني مائلكه الاكل
 والمرى ما يجر عاقبته فلا يتبعه ^{بغير} ولا سقى ^{بغير}
 ولا اذى وها و صفان للمصدر او حال من الضمير
 اي فكلوه وهو هني مري وهو مبالغة في الخلة
 وازالة التبعة السفهات النساء والصبيان
 قياتا اي تقومون بها وتتبعون بلغوا النكاح
 اي حال النكاح يعني رسيدك شوند الميناس
 ديدن و اش داذن اصله مهجوز الابدان بيبي
 كرفتن مصدر يدرو و باد را اي مسرفين و عبادت

نالكو اردى

نالكو اردى

او به سرفکر و بنادرتکم الاستغفار همفک
 کردن الحسین بسند و شمار کن الاقربون
 المتواضعون من ذوی القربیات دون غیرهم القاد و القیام
 اندکشدن اکثره بسیار شدن القسم بخش
 کردن و الاشم القسمة بهم اولوا القربی خویشانی
 کمیراث نه بوند السداد و السرد و راست شدن
 قول السدید راست البصی و البلاء و الصلح سوخته
 شدن باشت و کرم شدن من باب علم الصلح
 در آتش را آوردن و بریان کردن من باب
 ضرب الصلح و التبلیة در آتش را آوردن
 السعیر آتش فروزان الايضاء اندر زکون

و فرمودن

و فرمودن ^{بسیار} التفت سه یک ^{بسیار} السدس شش یک ^{بسیار} الاربعة
 دانستن ^{بسیار} الربع چهار یک ^{بسیار} الثمن هشت یک ^{بسیار} الکلاله
 آن مرده که نذر دارد و نذر فرزند و گفته اند آن
 وارث که جز فرزند و بذر و ما ذر باشد نام مری است
 یا وارث ^{بسیار} الکلاله بی بذر و فرزند شدن ^{بسیار} مصدر
 وقع موقع الحال ^{بسیار} التریک انبار ^{بسیار} الشکر انبار شدن
 با کسی ^{بسیار} المعاشرة با کسی زندگانی کردن ^{بسیار} المکان جای
 امکانه ^{بسیار} الحاضا ^{بسیار} بکسی رسیدن ^{بسیار} بی حجاب ^{بسیار} المقش
 دشمن داشتن ^{بسیار} مقادشمن ^{بسیار} اشته ^{بسیار} البنت ^{بسیار} الابنة
 دختر ^{بسیار} العم ^{بسیار} بواذر ^{بسیار} بذرا ^{بسیار} اعمام ^{بسیار} و العمومة ^{بسیار} ج العمه
 خواهر ^{بسیار} بذرا ^{بسیار} لغات ^{بسیار} ج ^{بسیار} الخال ^{بسیار} برادر ^{بسیار} مادر ^{بسیار} الخوال ^{بسیار} و الخولج

الحالة خواهر ما ذرا الخالات حج الرئية دختر زن
الرئية بس رزن الحجر كيار و ذكر الحجر على غلبه الجار
دون الشرط الجليله زن القلب پشت مانه الاخصا
نكاه داشتن و شوهر کردن زن و زن کردن
مرد و امساحه و السفاح با کسی زنا کردن اجتماع
بر خورداری کردن الطول افزونی و فراخ دست
القی در جوان و بنده الفتاة زن جوان و کثیر الخبز
دوست نازا ایچین چون شوی کنند و یک مسلمان
شوند احصان بشوی داده شوند المحصنات
زنان ازاده المیک چسپیدن سوف سر انجام حرمی است
بمعنی تلخیر و سوف و سین چون بقول مضاع در آیند

سوف

خاص

خاص مر استقبال اشوة الی جنبان دور شدن
الکیزه کناه بزورک المخل جای در آوردن و از منقبه
و رباعی صفت نعت مفعول بر جهان معنی را ایست
مفعول و زمان و مکان و مصدر و الکره کره شدن
و النوع کره العقد کره زدن و سوکله بقصد
خوردن و پیمان کردن و پیمان و زینهار المعاقده بای
عجده کردن النسوز ناساز و ای کردن
شوهر با زن و با زن با شوهر و برتر نشستن و برتری
جستنی و الغاب نشتر الما و الحجر لیس از کسی بریدن حکم
میانی التوفی و ساز و ار کرد اینک از اجاده همسایه و زینهار
هنگامه ایچران و الجیر حج الجنب جنابت رسیدن

وغريب ودوري والوجد والجمع سواء **الجنابة** حبت
 شدت والنعت حبت ودور شدت والنعت حبت
 وجبت الجاز الحبت هسايه بيكانه يا كافر والصابح حبت
 يار سفر ياهرام ياشريك علم موختن نازن **الاجتياز**
 خراميدون **الفوز** نازندن **الفوز** نازنده **القرين** يار **المشاكل**
 هستا بجزى الذرة توجه خرد يوميدانگاه **العايط**
 حدث ووري در ايمانين پست است **الشوي** راس
 شدت و سخت حتم گرفتن **السكران** مست
السكران حتم و **السكران** حتم **السكران** حتم
السكران حتم و **السكران** حتم **السكران** حتم
السكران حتم و **السكران** حتم **السكران** حتم
السكران حتم و **السكران** حتم **السكران** حتم

السكران حتم و **السكران** حتم
السكران حتم و **السكران** حتم
السكران حتم و **السكران** حتم
السكران حتم و **السكران** حتم

کردن

کردن و يکديگرا **المس** کردن **الصعيد** روي
 زمين **المسح** ما **البدن** **الفان** **الاولى** **للتعقيب** **والثانية**
الجزا **والثالثة** **للتفسير** **الموضع** **جا يگاه** **اللسان** **زبان**
الجماع **شئوا** **ينذون** **قوله** **لما** **باب** **نتم** **معناه** **صفا**
 بهائين الحق **الباطل** **بان** **وضعا** **اربع** **موضع** **انظروا**
وعا **يرسبح** **موضع** **استمع** **كروما** **او** **يقبلون**
بالسنة **ما** **ايضروته** **من** **الشتم** **الما** **انظروا** **ونه**
من **التوفيق** **نفاقا** **الظعن** **عيب** **كرون** **وينزه** **نه**
والغابر **يطعن** **الظهن** **بايد** **اكردن** **الظهن**
تايد **اشدن** **الفتيل** **انج** **درميان** **جوچه** **دانه**
خرابوفد **وان** **جزى** **كجور** **دوانكشت** **بويكديگرا** **بالماد**

الفار

من التوفيق من كشاف

حاصل شود **الحیت** هر معبودی که جز از خدای است
 التقییر **مفک** اندر پشت و آنه **خوما** **النضج** **نخته** شد
 و بریان شدن **الجلد** پوست **بیک** **نمایتلم** **النفس**
 التي في البدن دون الجلد **وقيل** **البديك** **تغير**
الصفة والمعنى غير بالجلود **واعداها** كما كانت
 كأنها غيرها **والنضج** اذا **اعيد** **نيام** **يكن** **غيره** وهذا
 كأنشائه **الجيم** بعد **البدن** **عنه** **لاغيره** **الظك**
سايه **الظليک** **سايه** **نال** **يعني** **وامم** **اولوال** **المرعاه**
والفقهاء **وقيل** **الولایت** **الذم** **بالجركات** **دعوى**
كروان **والکرمات** **سما** **معنى** **القول** **فيها** **لايحمق**
التجارب **بابك** **بكر** **حالك** **شدن** **الجلف** **سوكند** **خون**

ثلث
الذم

المرعاه

٦٠
البلاعة **يلع** **شدن** **بليغا** **اي** **يلع** **لفظة** **كنه** **معناه** **يعني**
تمام **ورسند** **بذلها** **وقيل** **بالمبالغة** **بذلها** **ارسند** **التحكيم**
حاکم **کرد** **انیدن** **السجاد** **والشجر** **راحتلا** **اقبلان**
الجرج **شکل** **دل** **شدن** **وتسلي** **لحسن** **نبا** **شدن**
والنعت **حسن** **الذم** **يار** **الجذر** **سلاح** **وبرهان**
النفار **والنفور** **رميدن** **والغابر** **ببعض** **النفور** **والنفور**
بيرون **شدن** **من** **حد** **ضرب** **الثنه** **كروه**
درنگی **کردن** **يعني** **دیر آمدن** **ويعدي** **بالبار** **وبر**
درنگ داشتن **يعني** **باز داشتن** **الابطاط** **درنگی**
شدن **ودیر آمدن** **الاستضعاف** **ضعيف**
شردن **الوليد** **كوك** **وفند** **الولدان** **والولد**

خدا

ج الكف بازداشتن و باز ایستادن الهی در آک در
 یافتن و اندر رسیدن کوفه البرج کوشک و منزل
 کاه ستارگان الشیخ کوه بنا و برافراشتن
 مشید استوار و بلند بر آوه یقال شاد البناء
 و اشاده و شیده رفعة الفقه در یافتن التیسیب
 کاری ساختن و شیخ کوهن التدریس و تدریس
 ازنی کاری فراشدن الإذاعة اشکار کوهن
 التیسیب بیرون آوردن آب و علم و لاج بدان
 مانند الخیرین بر انگیختن التیسیب و مانند
 کردن و بلند بر نهادن الکف بصره الإقاة توانا
 شدن و قوت دادن باندازه الحیة سلام کرده

بر کسی

بر کسی و پادشاه کرده اندن و زندگانی دادن
 الحیة در روز و پادشاهی الهی بر کاس نکوسا رکود
 و باز کرد اندن الحیة در کشیدن و در ماندن
 در سخن التسلیط بر کاشتن السلم اشقی و کردن
 نهادن و مسلمانان الخطا و خطا کردن الدیة خونها
 التابع بیانی شدن التعلیقات کوهن التیسیب درنگ
 کردن و قری السلام و التیسیب او طه السلام او حیه اقل
 السلام الخیرین کلا المغم غنیمت الضرر کزند او
 الضرر یعنی بیاران و نایبایان و برجای ماندگان الحیة
 نیلوتی الحیة چاه المراجعة از کسی بریدن و کسی را
 بچشم آوردن فراغ جای هجرت کردن الوقوع

بغير الفاعل و
 و ضم و حذف و
 بالاضافة
 بالاضافة

افتادن و قوت یافت شد که هر آنکه برسد از **الصدر** باز **دانش**
و کم کردن **القصور** از کار باز ایستادن **السلاح**
ساز جنگ **المتاع** کلاه **المظربان** از وقت هنگام
بدید کردن **الأم** در دمنده شدن **الحوت**
والحيات و الحائنه حیات کردن و بعدی است
مفعولین بنفسه و بغی **الخصيم** بر کار کشتن **الاستخار** و نهان
شدن **الوكيل** کار دان و نگاه بان **الذمي** انداختن
و دشنام دادن **البراة** بپزار شدن **البريت**
ينوار البريوت و **البراج** **البراة** بپزار و اجد
و جمع در وی یکسان بود **الجمال** بر داشتن **الجوي**
باز و باز گویندگان **توله** ما توتی باز گذاریم او را

مانند

با

بانگ دوستی داشت **یابانج** اختیار کرد **المروءة** سینه
شدن و **النفث** مارد و **میرید** **الحنیه** کسی را بر آرزوی
جبری داشتن **الستیک** کوش بریدن **التغیر** از حال
بگرداندن **الخصر** گردیدن **المخصر** جای کرین
القیق گفتار **الخلک** دوست **الاستقاء** فتوی
خواستن **الافتاء** فتوی دادن **یفتیک** جواب می
دهدتان **التطیح** و **الاصطلاح** باید که مکرر صلح کرده
الصلح استی اسمی **اقیم** مقام **المصدر** من **الصلح** **الثلاثه**
اعنی **یصلح** و **یصلح** **الصلح** **یصلح**
کردن و **الغابر** **یصلح** و **النفث** **یصلح** **الاستقاء**
و **الاستقاء** **یصلح** **الغابر** **یصلح** و **یصلح** **الغابر** **یصلح**

الذَّهَابُ يُرَدُّ قَوَامِنُ نِيكَ اسْتَاذِي كُنْدَكَانَ
تَلَوَّوْا مِنِ اللَّيْلِ تَلَوَّوْا مِنَ اللَّوَالِيَةِ وَيَا شَيْدَكَ فَوِي شَيْدَكَ
أَوْ مِنَ اللَّوَالِيَةِ نَزْدِيكَ شَذَنَ بِغِيٍّ جَوْوِ كِيَرِيَّتِ عَرَّانَ رَا
لِخَوْضِ دِرْكَارِي خَوْضِ كِرُونِ وَدِرَابِ شَذَنَ
الْإِسْتِقْوَادُ عَلَيْهِ كِرُونِ الْكِسَاكَ كَامَلُ شَذَنَ
وَالنَّعْتُ كَسْلَانِ الْكَسْلِي وَالْكَسَالِي جِ الذَّبْدِيَّةُ
بَارَكَهُ أَنْذِنَ مَذْبَذِينَ مُتَزِدِّدًا مَا نَدَكَانَ مِيَاكَ
كَفَرُوا لَهْلِي الدَّرَكِ وَالذَّرَكُ يَأِيكَاهُ فَرُوسُوا السُّفُوكَ
ضِدَّ الْعَالِي مِّنْ بَابِ نَصْرٍ الطَّبَعُ مَهْرُ كِرُونِ وَدَرَمُ
وَمُشْرِزُونَ الصَّلْبُ بَرْدَارُ كِرُونِ التَّشْبِيهِ
مَا نَدَكَ كِرُونِ الشَّكُّ بِكَمَا نِ افْتَاذَنَ وَكَمَا الْيَقِينُ

نَدَكَانَ

نِي كَمَا نِي وَمَنْكَرُ الْفَلَوَّانِ جَدَانِدُ رَكَدَشَنَ وَكَلِمَةُ أَيَّ
حَاصِلُ بَكَلِمَةٍ يُعْنِي كُنْ رُوحُ لَا تَكُنْ نَحْيِي الْمَوْتِي خَيْرًا
لِّكُلِّ أَيِّ يَكُنُ الْإِنْتِهَاءُ خَيْرًا لِّكُلِّ شَيْءٍ كَانَ تَكْرَرُ اسْتَنْ
سُورَةُ الْمَائِدَةِ بِالْحَقِّ قَدِّقَ عَهْدِهَا أَيَّ خَدَايَ
وَقِيكَ سَوَكْنَدَهَا وَنَدَرَهَا الْبَهِيمَةُ جِهَارِيَايَ الصَّيْدُ
شَكَارُ كِرُونِ وَشَكَارِي الْحَرَامِ الْحَرَامِ كِرْفَتِ الْحَرَمِ جِهَارِ
وَقِيكَ شَمَادِرُ حَرَمِ بَأْسِيَتِ السَّعَائِرِ جَمْعُ شَعِيرَةٍ أَوْ شَعَارَةٍ
وَهِيَ اسْمٌ عَلِجُوكَ عَلَامَةٌ لِّلنَّفْسِ الْقَلَادَةِ كِرُونِ بِنْدِ لَامٍ
أَهْنَكَ كِرُونِ الْأَمْرِيَّةِ شَكَارُ كِرُونِ الْجَرَمِ كَسْبِ
كِرُونِ وَبِرْكَارِي وَاسْتَنْ الشَّانَ وَالشَّانَ الشَّانَ
وَالشَّانَةُ دَشْمَنُ اسْتَنْ التَّعَاوُنُ يَكْدِي بَكَرِيَايَاكَ

دادن و هم بست شدن **الاستخناق** خسته شدن
 الوقت **جوب** کشتن **التردي** از جا بردن **رافقان**
 وهلاك شدن **الطبخ** شاخ زدن **النطحة** کوفتن
 بزخم شاخ **مرء السبع** دزد و قیلد زدن **التكبة**
 کوبیدن **النضب** والنضب هر چه پای کنند
 برای عبادت خون سنلی و **جران** **الطبخ** تقسام بخش
 کردن **خواسن** الزلم و الزلم **تیرقار** **الیا** سن
 نویند شدن **المخضبة** کرسنلی **التجانف** جسدینک
الجارية مرغ و سگ **کاهوت** **الجرح** خسته
 کردن و سگ **باشا** **راهوختن** **اذا تم جوت**
خواهت که بر **خیزت** **القشک** **شستن** **مغناه** **طهارة**

در کتب کتب سگاری که در کتب
 در کتب کتب سگاری که در کتب
 در کتب کتب سگاری که در کتب
 در کتب کتب سگاری که در کتب

المرفوع

المرفوع و **المرفوع** **الرجح** و **منفعت** **الرجل** **باي** **العيب**
شأنك **المواثقة** **بالكس** **عند** **استن** **النقابة** **نقبت** **شدن**
بالفتح **المصدر** **و** **بالكسر** **الاسم** **النصب** **الاربعون**
مهتر **برجند** **كس** **التعزير** **يارى** **كهن** **قاسية** **اي** **ياسه**
وقية **اي** **ردية** **مغسوشة** **الاطلاع** **دينه** **ور**
الخائنة **مصدر** **على** **فاعلة** **كالخيانة** **او** **على** **فرقة** **خائنة**
او **على** **فعله** **ذات** **خيانة** **او** **نفس** **خائنة** **الاعترا** **اربر** **غاليد**
الصنع **کردن** **و** **نيكوي** **کردن** **بالكس** **و** **الثاني** **تعديت**
بالي **و** **في** **صياح** **اللفظة** **الصنع** **بالضم** **مصدر** **قولك**
صنع **اليه** **معروف** **و** **فاو** **صنع** **به** **صنيعا** **ثيحا** **اي** **فعل** **الجيب**
والجيب **دوست** **الفتور** **است** **شدن** **فترة**

ف
 النفاية
 مهتر

شدن

پستی یعنی انقطاعی و روزگاری که میان آمدن
 دو پیغام بر بود چنانکه عیسی و محمد علیهما السلام
 المقدسین بنیت المقدس و قبل کاشان و قبل
 دمشق و فلسطین الجبار بزرگوار و کوهن کشت
 التیه حیوان شدت و بکتر کردن الماسی اندوین
 شدن الشطویع فرغان بردار کرد ایندک و ساز
 وار کرد ایندک جیزی را الغراب زاغ
 البخت کاویدن المواراة پوشیدن السواة عورت
 و ناله کلمه تلف و تحیر علی فایت لا یدرک العجز
 ناتوان شدن الذم هو الذممة بشیان شدت
 من اجاز بمر الحار به با کسی چنگ کردن التقین

بسیار

بسیار کشتن التبلیب برهارد کردن التقطیع
 پان پان کردن المی الفة و الخلاف با کسی
 خلاف کردن النفی زادن و نیست کردن
 الوسیلة نزدیکی السرقة و السرقة
 دزدی کردن الحزن اندوهگین کردن
 السحت حرام الخیر و انشد الاشجیاط نکاه
 داشتن خواستن الانف بنی السن دندان
 الجرح خستنی الکفارة پوشاننده یعنی پاک
 کنند از گناه الاثری المصیبت کواه رسد
 الشرعة نهادن المینهاج راه روشن
 الجاهلیة ای الملة الجاهلیة التي هي هوی و جهل

اینها را در لغت العربیة
 و در کتب لغوی دیگر
 نیز یافته ام

و در لغت العربیة
 نیز یافته ام

لا يصد رعن كتاب ولا يرجع الي وحي عن الله تعالى
الدائرة كوش روزگار ^{وحي متلونه} اللذاز والذوران
كستن الاقسام سو كند خوردن الجفاد
كوشن الدليل نفع الخبر نضحت اللوم سرز
كردن الحرب كروه اللعب واللعب باري
كردن النعم والنعمه عيب كردن وكارت
زشت آمدن بكسر الغابرو بكسرها وعبد
الطاغوت اي ومن عبد القادست با كردن
بستن الايقاد اتش افروختن ^{لله} طفاؤ فرو
كستن اتش و چراغ النعيم نعت و ناز الاقصاد
ميانه زكاه داشتن ^{بصحة} الحصة نگاه داشتن

العمى

العمى نابينا و كور دل شدن ^{بصحة} كشدن
ثالث ثلاثه سيوم سه يعني يكي از سه الافك
كردن ايدن و دروغ گفتن ^{بصحة} التناهي يلد يكر
باز داشتن و باز ايستادن و بغايت رسيدن
القسيس خاشمند ترسايان و قيل ^{بصحة} زبسم المراهب
واهد ترسايان ^{بصحة} القيصن بسيار شدن آب
ورفتن ^{بصحة} ان الدمع آب چشم العقده و العقيد
والمعاودة سو كند بقصد خوردن و اصل در وقت
كوه بستن است ^{بصحة} الاطعام طعام و اذن ^{بصحة} الاوسط
ميانگين و پسنديدن ^{بصحة} و بركرين ^{بصحة} تر الاوسط
الاعدل و ^{بصحة} حتم الاوسط في المقدار و في ^{بصحة} المروءه

والصفا الغالبة

وفي لبن الطعام وحسونه الرجن يلد الأيقاع افكند
الرمح بين الوبال سرخام بز السيان كاروان
البريان الجين ان مان شتر که چون نج شلم بزايد
واخرين نر باشد گوشش شک افندورها کند لجنک
خواهد چرا کند آب خورد و بروی نه نشیند و بار نه
نشد و نه کشد ش السایبه آن شتر که بزارند تلجنک
خواهد چرا کند آب خورد و بروی نه نشیند و بار نه
بر نه نهد بسبب ندری که کرده باشد الوصيلة
کوسفند چون مان زادی چلا د اشندی و چون
نر زادی از بهر تیان رها کردندی و اگر ماده
وصيله نام کرده ندى الحامی لک شتر که بزارند

بکبر ماده شتر که شک افند
اهل جملیت حرام د اشندی منفعت
و بزرگان چون بزرگی نر حلال
د اشندی

الوصيلة بز که ماده که باری بزادی در شک
هفتم اهل جملیت از بز که ماده را نه نشیند
از بهر جومش آن بز که نر و کوست و حرام د اشندی
بزرگان و هرگز که در شک هفتم نادی حرام بودندی

ما ذی نر اشندی که اشندی ببارا ذی
بیوسته است و طاز را
باجله

تا جانک خواهد چرا کند و آب خورد و بروی نه
نشیند و بار برفه نهد بسبب انک از پشت او نه
شکر رقه باشند و نهد این اوضاع بد عم وین
لحی بود که دین اسمعید را علیه السلام بگه ایند
علیکم انفسکم معناه الرمو اصلاح انفسکم
و هو من اسما الفعول ل یضركم صمت الرار ائبعا
لضمة الضاد المنقولة ایها من الرار المدحمة
الضور والضیر کردند الحسن باری شتر
الخر و العور دینه و رشدن الاستحقاق
سزاوار شدن المایده خون راسته العید
السرور العاید سستی به لغوه من یعلم

وهو من اسما الفعول ل یضركم صمت الرار ائبعا
لضمة الضاد المنقولة ایها من الرار المدحمة
الضور والضیر کردند الحسن باری شتر
الخر و العور دینه و رشدن الاستحقاق
سزاوار شدن المایده خون راسته العید
السرور العاید سستی به لغوه من یعلم

سورة الانعام العاد و اد كر دن و بر ابر
 ك دن جيري بلجيزي و الثاني يوتك الى المفعول
 الثاني بالياء التلميز دست دادن و جايه اذ
 المد زار ابري كه نيك باره الانسار افریدن و ابتدا
 القدر طاس كغذ الخيق فرود آمدن بلا
 و مكره سكن با شين من السكني وهي الإقامة
 الفطر افریدن و شكافتن الكشف بدون
 اندون و برهنه كرم القم خوار كرم
 و شكستن كرم الاستماع كوش داشتن الكمان
 پوشش الكنة جماعة كالسنان و الاستتار الوتر
 كراي كوش الاستطون و الاستطارة افسانه

در جمله کلمات این سوره
 کلماتی که در این سوره
 آمده است عبارتند از
 کلماتی که در این سوره
 آمده است عبارتند از

یعنی

در این سوره الفاظی در زمان

یعنی ماسطره الاولون من ال کاذب الثاني دور
 شدن الموقف باز داشتن الوقوف استاذن الساعه
 قیامت و یک زمان البغية ناکاه کرم و نا
 كاه التفريط تقصير كرم و ضایع
 كرم و فراموش كرم الوزر كراي
 و كناه و سلاح الوزر كناه كسي برداشتن اللهبان
 كرم و وزن و فرزند الجند و الحور انكار كرم
 الكبانة بزرگ شدن النفق شج كراه كذ
 داره الكمان و بان الطيران و الطير و
 پریدن و شفافين الجناح بال و دست و جانب
 ارايتكم اي اخبروني التضرع زاري كرم البلاس

نوميد شدن دابر القوم لخرم و من يعي بعد هم
وقطع الدابر عبان عن الاستيفاء الصدف
والصدوف بلسان الجزارة والخرزينة كجينة
الطرد راندن البفصيك بيد الكرم جدا
كرون وپان وپان كرون الاستيفاء
پيداشدن واستيفاء اناي عرقه الاستيفاء
شافتن خواستن يقصن برمي كويده يابرتي
مي رود يقصن حكيم كند المفتح والمفتح كليك
او جمع نفع وهو المحزون السقوط افتادن
الورقة بر كدرخت الرطوبة يترشدن
والنعت رطب ورطيب الرطب تر الينس

وال

والينس خشك شدن الحقيفة معاني الكروت
غمكين كردن واندوه خبه كنده الشيفه
كرو هم قول المذاقة چشائيدن اللذكري
شند الپسال كرو كردن ودر خندان
كداشتن الجيمر آب كرم و خوليشاوند الاستيفاء
سر كشته كرد ايندن وبردن واندلختن
الجيمر سر كشته شدن الجبران سر كره
الصور شاي كه دروي اسرافيك ردمد
و جمع صورت البصميت الملكوت باد شاي
الجنان در امدن سب و يعدي بعلي
و بنفسه الكواكب ستان الاقول فر شدن

دک
ع ویتبع

درخت و پیوه دار کشتن ^{معا} البیع بجای رسیدن
میوه یعنی نخیز و الغابریع و یکنع الجن بیان
الوصف والصفة نشان دادن الخروف
دریدن و دروغ گفتن و زمین بریدن برقت
اللطیف رفیق کند و دورین البصیرت یقین
و حیات انصار دیدن قری درستی الدرر
گهنة شدن السب دشنام و اذن طالعاز کلاه کردن
التقلب نیک بر کرده ایندن القاب نشو و ترا بر و کارا
وقیل جمع قیاس یعنی کفیل و بمعنی جماعة الخروف
زر و ارایش الصنع بچسبیدن الفوائد الالاقتراف
کتاب کردن التمام تمام شدن الخروف دروغ گفتن

و خور لورن

و خور کردن الظهور آشکارا شدن و بر جای
بلند شدن و دست یافتن البطون نهان شدن خون
ای یوسوسون اکثر بزرگ شر الاحرام گناه کردن
الرسالة پیغام الصغار خوار شدن الشرح گمان کردن
و پدید کردن الصوق تنگ شدن الضیق
تنگ صعود و التصعد و التصاعد ببال بر شدن
المعش و گروه الاستیکار بسیار کردن خواستن
الاستیلاف خلقت کردن و ایستادن خواستن
جای کبی الراجح از عاجز کردن الذر افرویدن
المراد آهنگها الکره الخ حرام و غیره و کنار
و دیار نمود و استوی فی الوصف به المذکر و المؤنث

والولجد والجسج العرش حفته كرون وينا كرون
 ارجوب والغابريش وعرش الوزع كشت
 وكشت كرون ورويافيدن الحصد والحضاه
 دروزن الجوله شتران بار كشت الفرش
 شتران خرجه الضان ميش المعز بر جمع ضائين
 وما عزر الا شمال كره اندر كفتن الالك شتر
 مولد لها من لفظها وهي مؤنثة السبع اخول
 رختن الظفر ناخن يعنى هر يك كالي از غرك
 وهر آيشي از ستوران الغم كوشيدان
 الشحيم الحاويم والحوييه والجاوييه حوت روه
 المختلاط امحنته شذف وشورينه خرد شذف

هلم

هلم

هلم بيا وبيار از اسما افعال است اهك حجاز مذكر
 وموت وشميه وجمع راهم كوئيد سيد لفظ وبنوئيم كوئيد
 هلم او هلموا وهلمى وهلمين الاملا ودروش شدن
 لاسد القوه ولجاء على بناء الجمع كالانك ولا تالك
 لهما الكيك والميزان يجهل ان يكونا مصدرين كالطبعاد
 بمعنى الوعد ويجوز ان يرد الة الكيك والوزن المقارنه
 از يلا يكرجدا شدن القيم راست والقيم مصدر
 ك القيام وصف به **سورة الاعراف**
 المص ان الله اعلم وافضل من خدائى دانه وپندامى كم
 البنتوته شب گذاشتن و شب كارى كرون قوله
 بياثا مصدر وقع موقع الحال يعنى باشين يقال تلب

واحد بر صفة جمع جازي و نيلست

بیا تا چسبنا القباولة نیم روز خفتن الثق کرات
شدن الخفة سبال شدن المعیسة زندگانی

الک بزرگوار شدن و بزرگوار شدن
الانغوا نمی راه کرد ایندن الشمال دست چب الذام
نکو هیزدن و عیت کردن اللجر والذجوردور
کردن الملك بکردن الوسوسة وسوسه
کردن یعنی اندیشه بذر در اول افلندن المقاسمة
کسی را سو کند خوردن النصح والنصيحة نیک خواندن
التدلیة کسی در کاری افکندن بحیلتی و جیزی
بجایی فرو گذاشتن طبق فعل ناقص است اسم رابع
کند و خبر را نصب چون کاد و خیرا و جری فعل مضارع

بسیار از اینها

نبا

نیباشد کوئی طبق زید یفعل کذا در ایستاد زیدی
کردن جین الحصف بر هم نهادن و تعلین و ختن
واج بدان مانک الریش و الریش جامه نیکو و پر مرغ
القیق کرده البدء ابتداء کردن الزینة آرایش
الاستخار بارش شدن الاستقدام در پیش شدن
و در پیش خواستن التدارک در یافتن التفتیح
کشاده کردن الولوج در شدن الجمک شد
نزل الجمک رسن کشتی السهم سوراخ الخياط سوزن
الغاشية پوشش و قیامت العت کینه المیراث
میراث دادن التاذین و الاذان بانک نماز
گفتن و آواز دادن الحجاب پرده العرف

بسیار از اینها

بَلَدِي وَيَلُوبِي وَيَايِي الْإِعْرَافِ جَمَاعَةٌ. وَمَكَانٌ
 اسْتَمِيحَ مِيَانِ مَهْتِ وَدَوْرُخِ بَلَقَاءِ بَرَابَرِ الْغَشَاءِ وَالنَّغِيضَةِ
 پُوشَانِدَنِ الْجَنِيثِ شَتَابِنْدَه الْقِيَارِكِ بَرُو كُوَارِ وَيَلَنْدِ
 شَدَنَ وَيَا بَرَكْتِ شَدَنَ بَشْرًا بِالتَّخْفِيفِ وَالتَّثْقِيلِ
 جَمْعُ بَشِيرٍ نَشْرًا بِالتَّخْفِيفِ وَالتَّثْقِيلِ جَمْعُ نَشُورٍ بِمَعْنَى
 الْمَشُورِ لِأَوِ النَّاشِرِ النَّشْرُ بِرَأْسِهِ كَرُونٌ وَأَشْكَارًا
 كَرُونٌ خَيْرٌ وَيَا زَكْرَدَنَ نَامَةٌ الْهَقْلَادُ بِرَدَائِمِهِ
 وَأَنْدَكْرَدَنَ وَدَرُوشِ شَدَنَ التَّثْقِيلُ كِرَانٌ
 السُّوْقُ رَانَدَنَ الْتَلْدَانْدَكُ الْتَلْدَانْدَكُ خَيْرٌ يَرَسَدُ
 وَتَنْكَرُ عَيْشِ شَدَنَ الْعَجَبُ شَكْفَتٌ وَاشْتَرَنَ هُوْدُ
 عَلَيْهِ السَّلَامُ نَامٌ يَنْعَابُهُ قَوْمُ عَادٍ الْفَاةُ شَتْرَمَانَةٌ

وَجْهُ الْعَرَبِ بَشْرًا بَشْرًا بَشْرًا بَشْرًا بَشْرًا

التنوع

بشرا بشرا بشرا بشرا بشرا

التُّوْقُ وَالْمَيْتُوقُ ج. السَّمْدُ زَمِينٌ نَزْمٌ الْقَضْرُ كُوشِكٌ
 الْفَحْتُ تَرَا شِدْتِ الْهَلِي نِيكُوِي وَيَايِي وَآيِي دَرُوي لَعْتِ
 اسْتَمِيحَ الْعَصْرُ كَشْتَنَ وَتِي رَحْمَتِ وَرَيْشِ كَرُونِ الْعَتُو
 وَالْعَتِي أَرْجَدُ دَرَكْدَشْتَنَ وَبَعَايَتِ پَرِي رَسَدَنَ
 الرَّجْفُ وَالرَّجْفَانُ لَرَزِيدَنَ الْجَوْمُ بِرَسِيدِهِ خَفْتَنَ
 مَرْعٌ وَالْعَابِرُ بِرَجْمِ وَجَمْعُ السُّوْقِ بِمَعْنَى كَرُونِ الْجَوَابِ
 يَابِخُ الْعَبُورُ بِأَقْيَانَدَنَ وَمَا ضَى شَدَنَ الْإِمْطَارُ
 بَارَانِ بَارَانِيدَتِ مَدِينٌ قَبِيلَةٌ مِنْ وَلَدِ بَرَاهِيمَ
 عَلَيْهِ السَّلَامُ التَّلْيُورُ بِسِيَارِ كَرُونِ الْغِي وَالغَيْبَةُ
 مَقِيمٌ شَدَنَ وَيَا بِيَا زَشَدَنَ وَتَوَانَكْرُ شَدَنَ
 وَرَيْسَتِنَ الْعَصُورُ بِسِيَا رَشَدَنَ الْبَرَكَةُ أَفْرُونَتِ

الهي

التنوع

الصُّحُوفُ وَالصُّحُوفُ جَاشَتْكَاهُ لِجَمِيقِ سِرَاوَاذِ النَّعْبَانِ
 مَا رَنَدُ بَرْدِكَ الرَّجَاءُ بِأَرْبَابِ بَدَنٍ وَهِيَ مَهْمُوزٌ بِمِ
 اسْتِ وَهِيَ مُعْبَدٌ لَمْ أَلَسْتِ بِهَا بَرَسَانِدُنَ اللَّفْ
 وَالتَّلْفُ رُوذُفُ وَخُورُونَ البَطْلُ وَ**البَطُولُ**
 وَ**البَطْلَاتُ** بِاطْلُ شَدَنُ الْأَهَّةُ العِبَادَةُ البَطِيرُ
 قَالَ بَدَلُوتِنَ الطَّائِرُ عَمَّا أَنْ يَنْبِكُ وَبَدَلُ مَا أَيُّ شَيْءٍ
 يَعْنِي هِرْكَدَامِ جِزْرِى اصِلًا وَمَا بَاوَدَ اسْتِ مَا
 أَوَّلُ عُرْشِطِ رَاوَالْفِ رَابِحًا قَلْبُ دَرُودِ دَوْمِ
 صِبْلَهُ وَمَوْلِدُهُ جَمْرًا الطُوفَانُ أَنْ بَارَانَ كَبِيهِ
 جَايِ بَرَسِدِ الجِرَادُ مَلِخِ التَّلْبُ مَلِخِ بِيَانِ وَقِيلَ
 كَنَّهُ بَرْدِ المُضْفَعُ حَفْرًا الثَلَاثُ أَبَابُ بَارُوَاذِ

مهمنا

در بسمان

رِسْمَانِ وَشَلَسْتَنِ عَجْدَانِ لَيْمِ دَرِيَا التَّدْبِيرُ هَلَاكِ
 كَرُونَ الْخِلَافَةُ اِسْتَاذِنَ جَايِ كَسِي كَرَانِ
 بِيَشِ بُوَدِ بَايْدُ التَّجَلِّي بِيَدَا شَدَنِ وَرُوشَنِ شَدَنِ
الدَّكْخَرُ خَرَجُ كَرُونَ وَشَلَسْتَنِ وَجَايِ مَمُورِ
 وَقِيلَ مَدُ كَوَا تَسْمِيَةٌ بِالمُضْدِ الخُرُودِ رَافِعَاوَنِ
الصَّعِقُ بِمِوُشِ شَدَنِ وَبِمَرْجُوتِ الْإِفَاقَةُ بِمِوُشِ
أَمْدَنِ الْوَحْ تَحْتَهُ الْحَلِجِيُّ بِوَايَةِ الجِدِّ بِزِ الْخَوَارِ
 بَانْدِ كَرُونَ كَاوُ وَبَانْدِ كَاوُ سُقِطَ فِي
 أَيْدِيهِمْ أَفْئَادُهُ شَدَنُ رُوسْتِهَاشَانِ يَعْنِي بِيَدِ
 بِيَشْمَانِ شَدَنُ وَاصِلِ دَوِي أَنْتِ أَمْرُ كَرَانَ
 بِيَشْمَانِي وَبِيَسْمَتِ شُورِ سَتِ خُودِ رَا بَكْرَةَ ذَانِ عَمَدِ مَكَانِ

صدق القول في بسمان

نه ليه

وی افتد در دست وی دست وی مسقوط
فهاشوخه المسفة اند و هکین شدن العجوة و العجوة
تساب کردن الجش کشیدن الإشبات شادمانه
کردن دشمن التكوت و السکات و السکت خاموش
بودن و بیار آمدن و فی نسخه های الملکوت فیها
و السحرة کلا التسخ ای کتب بمن تطو علی
طابت اولا الاختیار بر گردیدن الفک بند بر کردن
و دست للراش اسروان شدن حاضرة المجدان و دینها
بزدیک دریا بود الجوت ماهی الشروع در آب
آمدن و در کاری شدن الشرع بید کردن
المعدن عذرا البیس و البیس سخت التاثر
تعیل فعل

بیا گاه

بیا گاه ایندن المسک و المسک چنگ رزق
و عدیان بالهامة المسک نگاه داشتن و استاذن التوا
برگشتن المسلاخ بیرون آمدن از چیزی و کشتن
ماه الاجلا دمیک کردن و جاودانه کردن
و پیر شدن الکب سک اللهم و اللهم
زبان از دهان بیرون کردن سک از جشنک
و ماندگی و الماضي لهم سار مثلا القوم بذو استا
است داستان این گروه لراش اد از حق بجسید
و جد کردن اللهم بجسید و در جد نهادن
اندر راج اندک نزدیک گردانیدن خدای
کسی را ختم و عقوبت خود المثانة استوار

بیا گاه

شدن المیتین استوار الجنة دیوانگی الاقتراب
نزدیک شدن ایان کی است سوال باشد از زمان
چون می جرائک ایان در موضع توظیم و تفخیر گویند
الرساء برجای بداستن الثلثة پیدا کرد ایندن
الحقی مهربان و نیک پرسند الحفاوة بأستقصا
از حال کسی پرسیدن و بیمار داشتن در کاری و بیک
بغز و بالباء التعشی مجامعت کردن و خوشن
مجامع پوشیدن المراور گذشتن ای فقت به
من غیر أخداج الأثقال کران شدن أبسن و کران
کردن الشر انباری و نضیب الصمت و الصمات
و الصموت خاموش بودن البطش سخت کردن

از لاق و لاج
اصطلاح ناقص از دانش

و الخا بر

و الخا بر بیطش و بیطش الترع اندر هم افکندن
قوی را الطایف و الطیف و سوسه
و خیال بزرگدند الطیف نموده شدن خیال
و سوسه الأقصار باز استادن الانصاف
خاموش بودن الحزقة ترس الاصید شبانک کاه
سوزة الانفال التفک غنیمت ذات بیتکم
ای حوال بیتکم بغی اشتی کنیت الوجه ترسیدن
الکریم کرای و بزرگوار الشوکه بیری و سلاج الأحقات
برحق بداستن و تحقیقت بداستن لاستغاثه فریاد
خواستن الربط ابستن البنان سیر انگشت جمع
البنات الرحیف کروهی کباب نوی سوی دشمن

روند و بخت شدن با بنوی الحرف بگردیدن
التخیر فراهم آمدن و از آن سو که باشی بر دیگر سو
گردیدن الایمان و التوهمین مست کردن
الحوال جانی افکندن الخصوض و الخصوضیه خاص
کردن التخطف ربودن الایوار جای دادن
بر الثبات باز داشتن و ثابت کردن المکاء
و المکوش لمدن التصدیة دست بر هم زدن
الذکر بر هم نهادن المضی ^{یعنی خسیسیدن} و المضار گذاشتن
الغم غنیمت گرفتن الینجک الجدوة
کرانه روز القعود و ورشدن الأقوی دورتره
الذکر اشترسواران جمع الیک التواعید بگردن

نویذ دادن التقلیل اندک کردن اندک و اندک
نمودن الثبات و الثبوت ایستادن البط
فردیه و سرگشته شدن التراکی یکدیگر را دیدن
التکوض بر کشتن التشرید در حائیدن و راندن
رباط الخباب اسپان بستم جمع ربوط یعنی مربوط
و قبل بستن اسپان و مومضد کالمرا بطة الارهاب
و الترهیب ترسانیدن الجوج بکشتن الاشخان
بسیار کشتن و پیش کردن جراحت الافکان
تمکین کشتن لاستند اراری خواستن
سورة التوبة و لها عدة اشياء سأل عن ذلك
ابن عباس عثمان رضی الله عنهم ما بالها لم تصد بالسمیة

فقال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذ انزلت
عليه السورة اول ما يتة قال اجعلوها في الموضع الذي يذكر فيه
لذا وتوفي رسول الله صلى الله عليه وسلم ولم يبين ان فضعا
وكانت قصتها شبيهة قصته الانفال فقرا بينهما
وكانت تدعيان القريش براه خير متدا محمد و
ابن بيزاري است يعنى محمد سيري شدا الساحة در
زمين رفتن الاذان يعنى الابدان آگاه کردن
المظاهرة والطها ويا كسى هم بشت شدن ووزن را
گفتن تو بر من چون بشت ما در منى الحجر بازدهان
المرضد والمرضا دراه فراخ الرصد والرصد
چشم داشتن وراه نگاه داشتن الخلدتها

کردن

کردن استجانه زینهار خواستن البحارة زینهار
دادن الابلاغ رسانیدن الالعهد وخواستن و هم
سولند وخداي الذمة زینهار الارض حسود کردن
الشفاء شفا دادن الولجة دوست خالص العمارة
الذان کردن و الذان شدن السقي و السقاية
اب دادن و الذان الاهل راما المسبة و تقدیر
اجعلتم اهل سقاية الحجاج او المسبة و تقدیر
کامان من امن بالله حتى يكون تسوية العين المعنى بالمعنى بالعين
استجاب دوست داشتن و بر کردن الحسين
و العشيرة خویش نزدیک الكاهن الار المسكن
خانه و ارامگاه الموطن ارامگاه و جاي خدا خدا

بالعين

وادبیز مکه والطایف الرجب والرجا ففراخ شد
 والنعت رجب ورجب الابدبار بست بدان بخش
 والحاشه بلید شدن والنعت بخش العیله درویش
 شدن الجزیه کزید المصاهه والمصاهه
 مانند کوهن با کسی یا با چیزی الاظهار غالب کرد ایند
 و اشکارا کوهن و در وقت نماز پیشین شدن
 اللزنج نهادن و کخ الهمما ترکیم کردن الکت
 داغ کوهن البجهه پیشانی النسی تاخیر کوهن
 ومعناه باز بس افکندن و حرامی به ما می دیگر المواطاه
 والوطا ریشد المواقمه والوقاق التثاقل کوهن
 کوهن ضمن التثاقل معنی الید والفضله دفعه

این کلمه در لغت آمده است
 و در بعضی کتب دیگر
 نیز آمده است

لفظا و معنی

شد

تعدیتهایا و معنی نانی امین الحدیث الثالث معها القار
 سوراخ در کوهن الحقیف سبک القاصد میان یا آسان
 یا نزدیک القصد آنک کوهن و میان گرفتن السقه
 سفر دور الاستیدان دستوری خواستن التردد
 آمد و شد کوهن و کردیدف العده سازگار
 الانبغات برانگیخته شدن التیسط درنگی کردن
 و باز داشتن الايضاع شتابانیدن و شتابیدن
 خلال در میان و این کلمه در روی الف و لام
 در نه شود الزهوت هلاک شدن و باطل
 شدن الفرق رسیدن الملجا پناه گاه
 اللج و پناه گرفتن بکسی المخان شکاف در کوه

بی مسافه لا تقطع الحقیفه

الاصحاق مثل الدخون الجماع والجموح سير
بازردن از چیزی و سرکشی کمون و شتاب
المرعيت کردن الخرم والمخرم تاوان
داذن الاذن سخن شنوا لمجادة خلاف
کردن الاعتذار عند خواستن الايتفاك
برکردیدن العدن بجای تعيم استادن
الاعتقاب پاداش دادن و از بی در آوردن
التخلف باز پس گذاشتن خلاف بولجر کرما
الفك والفك خندیدن البكاء گریستن
القبز كوز الحوائف زنان كخلفه شویمان
باشند در خانه چون بغز و روند الاعتذار بقصير

کفت

کردن و عذر دودغ آوردن الاعتذار
عذر درست آوردن و با عذر شدن الاعتذار
بیابانی الاعتراض ج الجدي سزاوار اجدر
سزاوارتر المخرم تاوان المرو عبادت
کردن الاعتراض اقرار کردن الخلط
امیختن السكن آرام الارض اذ ساختن و راه
بان نشاندن التأسيس بنیاد نهادن
الجرف آبگذرود الهوز والهوز فرورفته
شدن وهار مغلوب من هائر و قید و زنج
هار فعل قصه هائر و علی هذا الفه ليست
بالف فاعل انا هي عينه و اصله هوز الا بصيان

!

فرورفته شدن آریته کمان المبا یقه با کسی بیعت
و بیع کردن آوازه بسیار آوه کننده از بیم خدای
تعالی الخلف باز بر امتیازن الطما و الظما
حسنة شدن التصب رنجه شدن الوط
سپردن الوادی مسک ما مسیح بن الحلیز
التفقه علم موختن و فقه کشتن القاطع
در شقی الانصراف باز کشتن الحریض
بیک خواهان **سورة یونس علیه السلام**
قد غر صدق کرد از بیک پیش فرستاده از سعی
در خیر بقدیم کنایت کرد جداک از انعام
بید الاعادة باز کرد ایندن الصیام و وسای

کتابخانه خطی و کتبی
موزه خطی و کتبی

العدد شمارا الدعوی الدعای العجیب شتابانیدن
الادراة آگاه کردن العمر زنده گانی إذا لم تکر
إذا الماوی للشرط والثانیة جوابها وهی
للمفاجاة التسیر راندن العاصف باز سخت
الخصوف سخت وزیدن إذا الموج السوب
آب و اشوب کردن آب التزیین خوشین
بر آراستن امس دی و این کلمه ظرف دعا است
و معنی است بر کسده از بهر تضمین الف و لام
و روا باشد که الف و لام و تنوین و اضافت
در وی آرند و او را معرب کنند و زیاده
افزونی یعنی دیدار خداوند تعالی الرهوق در

إذا

امس

و در آمدن برجی در شاه شدن القتر که
باتاریکی بچون دو ذره واحد قشره القطعه پاره از کوه
خطمانصت علی الخيال من اللامک انکم ای الزموا ما کانکم
التزمیک خدا کردن استلاف در پیش فرستادن
بجهدی اصل یصدیق القارف یکدیگر را شناختن
طهتبار خبر خواستن از آری و این جزوه و خاص
در قسم ایند الشان کار العزوف غایب شدن
الاجماع اتفاق کردن و عزم کردن و جمع
کردن العتد اندوه اللف یکد ایندن
الکبریاء بزرگوار و ملامتهم الضمیر بر جمع الی
الذریعه او ای فرعون لانه الملك لا یخاف و حیدر

تی

فد کورد

فد کورد ذکر اتباعه السوء جای کرفتن الخروف عسرفه
شدن المدن تن قشته پیراهن و زنه نوم نونس
اهل بنوی من بلاد الموصک **سوره هود علیهم**
الشی کرد ایندن و دو تا کردن طهتبار چاه
بسر در کشدن التوب جمله النعم ایسایش و حال
نکو المیزنه شک لا حرم حقا ابن عباس رضی الله عنهما
وقال الرجحان رحمه الله لا تقبلوا فقره من شفاعه
الاصنام ثم قال حرم ای کسب ذلک النعمه الخیر
المنجات فروتنی کردن الرذاله والرذوله ناکس
شدن والیت رذل الازد خوار تر بادی
الرأی ذراول وینا رذل فمن لیس فعناه ظاهر الراي

میتواند جمع را بگوید

فد کورد

ک

وَأَنْصَابُ بَادِيٍّ عَلَى الظَّرْفِ أَصْلُهُ وَقَدْ حَدَّثَتْ
 أَوَّلَ رُيَايَهُمْ أَوْ ظَاهِرُهَا يَهُمُّ ثُمَّ خَدِفَ فِي كَلِمَاتِهِمُ الْمُضَافُ
 إِلَيْهِ مَقَامُهُ التَّعْمِيَّةُ يَوْشَانِيذَنْ وَكَوْرِكْرُونَ الْإِلْزَامُ
 لَمْ يَزَمْ كَرُونَ الْهَزْدُ رَأَى خَوَارِدَ اشْتَرَى الْهَيْئَاتُ أَنْذَوْهَيْكِن
 شَدَنْ الْمَخَاطَبَةُ وَالْمَخْلَبَاتُ بِأَلْسِنَةٍ كَثْرَتِ الشُّرُورُ
 وَقِيلَ وَجْهَ الْأَرْضِ وَقِيلَ الْغُرُورُ الْهَجْرُ رَأَيْتَ الْغُرُورُ
 جَذَا كَرُونَ وَمَعْرُورٌ كَرُونَ وَعَنْزَلُ كَرُونَ أَنْزَلْتِ
 فِي مَعْرُورٍ دَرَكْرَانَهُ الْبَلْعُ فِرٌّ وَخَوْرُونَ يَأْسَاءُ أَيُّ أَبْرُ
 الْإِقْلَابُ بَارِئِ سَادُونَ الْغَيْضُ كَمْ كَرُونَ آبُ
 وَكَمْ شَدَنْ الْجَوْدِيَّ نَامٌ كَوْهَيْسَتْ بِمَوْضِعِ الْبَعْدِ
 وَالْبَعْدُ هَلَاكٌ شَدَنْ بَعْدًا لَهُ هَلَاكِي وَدَوْرِي بَاخَا

بمغزل اي متباعدا

الاعتراف

الْهَيْئَاتُ وَالْخُرُوبُ بِنَزْدِيكَ كَسَا مَيْدَنْ وَكَارِي مَرْسِيذَنْ
 النَّاصِيَّةُ مَوِيَّ بِشَا فِي الْعِنُودِ سَيِّئَةٌ كَرُونَ وَالْغَابِرُ
 يَعْنِدُ وَيَعْنِدُ الْعَيْدُ سَيِّئَةٌ كَشَّ الْأَسْتَحَارُ زَنْدَكَ فِي خَوَارِدِ
 وَأَبْدَانُ كَرُونَ خَوَارِدِ الْإِرَابَةُ بِكَمَا أَنْفَلَدَنْ وَبَرِي
 أَوْرُونَ الْخَسِيرُ هَلَاكٌ كَرُونَ وَرِيَانُكَ رَكَرْدَانِيذَنْ
 الصُّعْرُ بَانَكَ وَعَذَابُ الْحَيْدِ أَنْدَرُزْمِينَ بَرِيَانُ
 كَرُونَ الْحَيْدُ بَرِيَانُ كَرُونَ كَوْسِيذَنْ أَنْدَرُزْمِينَ
 الْبَكَرُ وَالنَّكْرُ نَاشَاخْتَنْ الْأَيْجَانُ سِيمُ دَرْدَلُ
 كَدَاشْتَنْ وَبَلِيَّ الْأَلْفُ بَدَلُ مِنْ يَأْمُ الْأَضَافَةِ
 وَهَذِهِ كَلِمَةٌ تَقَالُ لِلدَّائِدَاتِ بِوَرُودِ الْهَمْرِ الْقَطْعِ
 تَعْجِبُ مِنْهُ الْعَجُورُ كَنْدِ بِيْرُ السُّخْرِ بِيْرُ الْحَيْدِ

صالح الكوفة

بزرگوار ^{شهو} المجد بزرگوار شدن ^{رو} الروح تریس و ^{توس} ترساندن ^{الانابه} الانابه بازگشتن ^{تعالی} تعالی الذرع ^{سینه} سینه و توانایی ^{کانه} کانه لم یسع ^{حفظهم} حفظهم و ضاق ^{وسعه} وسعه بهم ^{العصیب} العصیب سخت و ^{شوار} شوار ^{الاعراع} الاعراع شتفتن ^{یقان} یقان ^{افرع} افرع ^{الرجل} الرجل ^{اذا} اذا ^{اسرع} اسرع ^{الیه} الیه ^{الضیف} الضیف ^{مهمان} مهمان و مهمانان ^{الرکن} الرکن ^{کرانه} کرانه و ^{میک} میک ^{عشیره} عشیره و ^{شعبه} شعبه ^{تفتحن} تفتحن ^{الاسرار} الاسرار و ^{السری} السری بسبب رفتن و هما ^{تعدیان} تعدیان ^{بالساء} بالساء ^{الالتفات} الالتفات بازپس نگرستن ^{الصبح} الصبح ^{پسینه} پسینه دم ^{السیح} السیح ^{معدت} معدت من شک ^{قال} قال ^{الرجاج} الرجاج ^{رحمه} رحمه ^{الله} الله من ^{کلام} کلام ^{الفرس} الفرس مالا ^{یحی} یحی ^{ما} ما ^{اعربتم} اعربتم ^{لعمرب} لعمرب ^{خوجا} خوجا ^{موسر} موسر ^{یبلج} یبلج

ابریسم

ابریسم

و ^{ابریسم} ابریسم ^{النضد} النضد ^{برهم} برهم ^{بما} بما ^{اذن} اذن ^{الرهط} رهط ^{کروه} کروه ^{الظهری} الظهری پس ^{پشت} پشت ^{انداخته} انداخته ^{القدام} القدام ^{والقدم} والقدم ^{درپیش} درپیش ^{رفت} رفت ^{الایراد} ایراد ^{اورهون} اورهون ^{الورد} الورد ^{انخور} انخور ^{الوروه} الوروه ^{آمدن} آمدن ^{الرفد} الرفد عطا ^{الرفد} الرفد ^{عطاد} عطاد ^{اذن} اذن و ^{پاری} پاری ^{کرون} کرون ^{والغابر} والغابر ^{یرفد} یرفد و ^{یرفد} یرفد ^{التیب} التیب ^{هلاک} هلاک ^{کردن} کردن ^{یوم} یوم ^{یأت} یأت ^{بغیر} بغیر ^{یاء} یاء ^{التفاء} التفاء ^{بالکسرة} بالکسرة ^{عن} عن ^{الیا} الیا ^و و ^{نحوه} نحوه ^{لا} لا ^{ادر} ادر ^{الشیقی} الشیقی ^{بذخت} بذخت ^{السعد} السعد ^{نیک} نیک ^{بذخت} بذخت ^{السقاوه} السقاوه ^{بذخت} بذخت ^{شدن} شدن ^{الزفیر} الزفیر ^{بالیدن} بالیدن ^و و ^{اول} اول ^{بانک} بانک کردن ^{خر} خر ^{الشهوق} الشهوق ^{اخر} اخر ^{بانک} بانک ^{کردن} کردن ^{خر} خر ^{والغابر} والغابر ^{شهو} شهو ^و و ^{شهو} شهو ^{وقبل} وقبل ^{اخراج} اخراج ^{النفس} النفس ^{ورده} ورده ^{السعادة} السعادة ^{نیک} نیک ^{بذخت} بذخت ^{شدن} شدن ^{السعد} السعد ^{نیک} نیک ^{کردن} کردن

کارنا نینغ واللیل اذا نینغ

۱۱

استحق بیستی کرده با یکدیگر در دین یا با یکدیگر تیسر انداخته اند

بن جلیع العطار معروف الجذائز بریدن الزکون
سوی کسی چسبیدن و الماضی رکن و رکن و اکثر ^{دره زنده کرد این}
افصح الزلفه پاره از شب الاثراف در نعمت فریده
کرد ایندن سورة یوسف علیه العزیز تازی
دبان الرؤیا خواب دیدن الصبته کرده ازده
تا جعل الطرح افکندن الغیابة تاریکی الحب جاه
عمادت ناکرده بسنگ قیل غیابت الحب غوره و ما غایب
منه العشاء شبانه الملتقاط برچیدن الغد فودا
اصلش غدو بوده است الروح روح چرا کردن
المزجاء مسئله الذی لکن القمیضن پراهن
التسویل بسیار استن الجمال خوب شدن والنعت

الذکون

افعال

اولی الذکون فی البیئر و اولی ما یحی
نور کدرشت و نور او را پدید آید تحت را

۸۶

الذکون معروف البضاعة بان مال که جدا کند و بجای
فرستند برای تجارت الزهد و الزهاده ناخواهان
شدن و یعدی بنی و عن الامه کرام کرامی کردن
المراودة کاری از کسی درخواستن و یعدی عن التعلیق
در بستن هیت کف از ترای هیت کک ساخته شدن
ام مرثرا معاذ الله پناه می گیرم بخدای و این کلمه
مصدر عاذاست القیاد را ایندن و بریدن السجن
اندر زندان کردن الخطر و الخطر و الخطا و الخطیئة
گناه کردن السعیف شیفته کردن ایندن السعیف
رسیدن دو شتی میان دل المیکائیکه کوهن المک
نواله و تریج السکین کارد المیکائیکه نزل و شستن

الذکون

جاشا

و بزرگ آمدن جاشا کلمه تفید معنی التزیه فی باب
المستثنای معنی جاشا لله ای برآة الله و تزیه الله هم
فعل باشد و هم حرف چون فعل باشد ما بعد خویش را
نصب کند بر استثناء و چون حرف باشد جر کنند و روا
باشد که گویند جاشا لرید و جاشا لرید و خلا وعدا
همین حکم دارند و لکن جر جاشا پیش از آن
کنند که نصب و چون ما خلا وعدا بیوند ما بعد
نکرد و جر نصب نباشد را و دته عن نفسه در
خواستش از ترفی یعنی از وی او را در خواستم الطیصام
باز ایستادن و چنگ در زدن السجن زند
الصبوا و الصبوه میل کردن دل بکسی الصد

خلا وعدا

الفاه
بافتش

فشرذ انور

فشرذ انور و شین کردن و رستن خمر اسمیة
بما یقول الیه الخبز نان البحاة رستن البضع از سه
تانه السمن فربه شدن و النعم سمن و السمان
جمع سمن و سمیة العجف لاغر و انما جمع عجفاء
علی عجاف و قیاسه عجفت جملاً لها علی الضد و هو
السینة الخصر سینه الجان بیان کردن عاقبت
خواب و انج مال وی شود در بیداری الضغث
خواب اسقته و دسته کیه و جوب و مانند آن
الحلم خواب دیدن و خواب الادک اریاذ
آوردن بعداثة بس از کاهی و المأمة النسیان
الصدیق سخت راست کوی و بناء فقیل مر مبالغت

تاده

رابوف اللاب والداب والدقوب بيوسته كارت
 كرون جرد ورنجيدن كبا بمعناه زراعة متواليه
 اوسنين متواليه وانتصابه على نه صفة او حال من
 المامورين اي دابين الغيث باران بارانيدن
 الغائه قرايدن سيدن البال حال الخطب كاريزدن
 لخصه بيداشدن التبرية بيزار كرون للاستحلال
 براي خوش و تن كرون يعني بر كريدن وبرهانيدن
 خواستن المكين جاي كبر واستوار التوبه جاي كرون
 الجهد ساز كرون الجار ما مجهدب المسافر من الطعام
 والمتاع رخت مسافر الرجك بالان شتر وكل شئ معبد
 للرجك كتيال براي خود بيوفد المير طعام اوردن

يعني خريدن

لجهد ساز كرون

البعية

۸۸

البعير شتر الموثق عنها استوار الحاجة نياز السقاية
 مشدبه كه بوي آب خورند الغير كاروان وفي مصدر القيد
 الجهد الجربل التي عليها الاحمال منها يعبر اي شجر وتذهب
 ايها العبد اي اصحاب الغير الاقبال روي بجزي اوردن
 الفخر كم شده جستن البواع بيانه وجاي آب الحار
 بار الزعامة بذر قادي كرون والتفت زعيم من
 نصر الوعاء باردان الاستقياس نوميد شدن الخواص
 جدا شدن النجيم رايها بمعنى المناجعي او مصدر روق
 موقع الجبال البراج از جاي فرا تر شدن يا اسقي
 الالف بدك من عيار الاضاف في تالله تقواي لفقو
 يعني هميشه نوو المصدر الفت والفتو من حد علم و صبح

ولا يتكلم به الا متفيا واستغى عن ذكر حرف النفث
 هانفا لانه لو كان معناه الاثبات لكان لفتان مصدرا
 باللام معجزا بالنون المشددة وقيل الفتوة الفتوة الجرس
 برشرف هلاك وكناخته شذن ازانة والنفث
 فعل الواحد والجمع فيه سواء الشكاية والشكوى والشكوات المشكيات
 كركهون ونايذن الخسيس والخس خسر حستن
 الروح آساني ورجعت الارضا زانذن مرجاة
 بذكره وزانده الا يشار بركهون الخاطفين كناه
 كاران ياخطا كاران كناه كمنده الرجح فاصد بوق
 برغير طريق صواب بود التثريف سر زش كرون
 التقييد بدروغ وضعف وعجز جهاد خفي منسوب

وعلى هذا لطف والله اعلم
 بقدره لا اصوم او رده هذه المسئلة ابو طاهر
 في كتاب التبيين شرح على تقيين

كردن
 كلف

كردن القلم ديرينه وكنهه شذن البد وبيان
 الحياق در رسايند **سورة العنجد** العباد
 والعمود ستون الائمة والعنجد العنجد قوله
 ترونها اما سنانف واما صفة لعدي اي غير عمدا
 مريضة الرسو استوار شذن ويخ اور شذن
 الجا وريبا يكره سايلي كرون الضنود رخوا
 يخ او يلبيا شد وسته او دوياسه الجدة نوشدن
 والنعت جديد المثلة عصويت الشرو وبيرون
 شذن ورفتن التعقيب باز كشتن و باز كروايند
 ونكاه داشتن وحكم كسي را نسخ كرون الوالي
 ياري كروا استاد كني كنده الماخلة والي حال بالسي

مَكَرٌ وَيَكْدُ كِهْرَمِ الْكَفِّ بِنَجْهِ السَّيِّئِ وَالسَّيِّئَاتِ
 رَفْتَنَ آبِ السَّيْلِ مَعْرُوفِ الزَّبْدِ كَفَّتِ الرُّبُوفُ اقْرُونَ
 شُدَّتْ وَبِالْكَرْفَتِ الْجَلِيَّةِ بِرَايِهِ وَنَشَانِ رَوِي
 الْجَفَاءِ رَوْفًا وَرَمِ بَرَانْدَا حَتَّ آبِ الْمَلِكِ دَرَنْكَ ^{وَالْمَلِكِ}
 كِهْرَمِ وَالْمَا فِي مَكَّتْ وَجَكَّتْ وَأَهْسَتَا طَوِي حَنْكُ
 أَيِ الْجَالَةِ الْمَلِكِ تَطَابَةُ لَمْ يَسْتَدَا وَخَبْرًا مَلَش
 طَبِي بُوذَهَ اسْتِ اِرْطَابِ يَطِيْبُ يَارِ اِبْوَادِ بَدَلِ
 كَرْدَنْدِ اَوِ الْفِ اَوِ الْفِ تَائِيْتِ اسْتِ الْقَرَعِ كُوفَتِ
 الْقَارِعَةُ قِيَامَتِ وَنَحْيِ الْجُلُولِ فَرَوَا مَدَنِ السَّقِيَا
 وَالنَّعْوِيَّةِ الْعَالِيَةِ وَالْمُسْقِيَّةِ سَوَالِمَدَنِ وَوَسْوَارِي نَهَادَنِ بَرِي
 اَسْقِي سَوَارِ تَرَوَسَتْ تَرِ الْمَجْوِيَا اِلَا كِهْرَمِ

سورة ابراهيم

سُورَةُ اِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 الْاِسْتِكَانُ اَرَا مَائِدَتِ
 الْبَدِيدِ زَرْدِ اَبِ الْجَرَّعِ فَرُو خُورُونَ خَشَمِ
 وَابْحِ بَدَانِ فَا نَدْرُ لِبِ سَاعَةِ بَكُورِ فَرُورُونَ وَبَكُورِ اَرَائِدَتِ
 الرَّمَادِ خَا كَسْرًا اِلْتِدَادِ سَخْتِ شَدَنِ وَوَيْدِنِ
 الْجَزَعِ زَارِي كِهْرَمِ وَفَا شَكِيَا يِي كِهْرَمِ اَلْاَصْرَحِ
 فَرِيَا ذِرْسَمِدِنِ اَلْاَصْلُ سِجْرِ وَاَصْلُ مَرَجِ وَبَيْنَا حَيْرَتِ
 الْفَرَعِ شَاخِ اَلْاِحْتِيَاثِ اَزِ بَرِ كَنْدِنِ اَلْوَا اَزْ اَهْلَاكِ
 شَدَنِ وَكَاسِدِ شَدَنِ اَلْمَحَالَّةِ وَاَلْجَلَالِ اِلَا يَلِكِرِ
 دُوسِي دِ اَشْتِنِ اَلْاِحْصَا اِبْرَمِدِنِ وَتَوَا اسْتِرُوعِ اَسْتِرِ
 الْجَنَّبِ وَالجَنُوبِ دُورِ كِهْرَمِ اَلْجَوِي مِيلِ كِهْرَمِ
 فَا زِ بِالْفَرِ وَا فَا ذِنِ الشَّخْصِ اِرْجَا يِ جَا يِ شَدَنِ وَانْجَا يِ

بر آمدن چشم باین زمانه در این طاع شافان
المقاع سروج هم برابر چیزی و اشن و سرب
آورده هوا بمیاه آسمان و زمین هوا ای خایه
من الجن و اصل هوا الخلاء الذي لم تسفله الاجرام
الزوال كشتن التقیرین یا بکد یکدیگر وین کردن البصق
بند السربال پیراهن القطران نام طلائی که در اشن
کرکین مانند القطر من لاخت ^{الانی} کاه آمدن
و بغایت گرمی رسیده **سوره الحجر** دت
و ببا بالشدید و التحیف بسا چند و او برای
تقلید باشد جنات که برای تکثیر و چون ما بروی در آمد
جره و فعل نه سوره الاطفا مشول کردن اهل امید داشتن و امید

رب

المنقول

المنزل فرود آمدن السلك در آوردن چیزی در چیزی
الساؤل را سپردن الطول روزگداشتن العروج
ببلا بردن السكر شرب السكر چشم بستن
المستراق دیدن کوش و اشن الشهاب سنان رول
و جوب نیم سوخته اللقاح استن شدن شتر لاق
فیها قولان لهذا انه جمع لاق بمعنی قات لاق و بی الريح
التي جات خیر و اشا و سحاب طر و الثاني بمعنی الملاح
جمع اللقیحة المشعأ ذاب و اذن الخوه نگاه داشتن
مال و جران القلصال کل خشک الحما غریغ یعنی کلسیاه
السن انحال بکره ایندن و نهادی نهادن و ریختن
برقی و صورت کهن السموم با ذکره السریر تخت

صاحف

التَّعَابِلُ بِالْأَكْبَادِ يَكْرَهُمْ رَوَى شَدْنُ الْقَنْوُطِ نَوْمًا شَدْنُ
 مِنْ حَدِّ نَصْرٍ وَضَرْبٍ وَعِلْمٍ الْقَطْمِ وَالْفَيْضِ حَيْثُ رَسُو أَكْرَدُ
 الْعَرَفُ وَالْعَرَبُ الْبَعَاءُ وَالْأَيْتَهُلُ فِي الْقِسْمِ الرَّابِعِ الْعَيْنُ
 الْمَشْرِاقُ رَوْشُ شَدْنُ وَجَدِ رَوْشَانِي رَوْشَانِي
 الْعَوْشُ فَرَسٌ بَرْدَانٌ وَبِشَانٌ دَانِسْتَانُ الْإِكْلَةُ دَرَّ حَيْثُ شَدْنُ
 كَثُرَ أَصْحَابُ الْحَجَرِ ثُمَّ دَقُّوا صَاحِجًا وَالْحَجْرُ وَادِيَهُمُ الْمَرْيُ
 سَكَنُوا هِ وَهُوَ مِنْ الْمَدِينَةِ وَالشَّامِ وَجَدَ الْمَثَانِي الْمَثَانَةَ وَهِيَ
 كَلْبِيَّةٌ يَجْعَلُ الْبَيْتَيْنِ أَوْ شَيْئًا مِنْهُ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى الْخَفْضُ
 فِرْدَا شَدْنُ الرَّاقِصَاتِ سَوَا كَرْدِي وَشَدْنُ كَرْدِي
 الْعِضَّةُ دَرُوعٌ وَبَانُ أَصْلُهَا عِضْوَةٌ بَوْدَةٌ أَسْتِ الْخَطْوُ
 يَأْخُذُهَا مِنْ عِضْمَةِ الصَّدْعِ شَكَافَتَانِ وَفَرَاغَانِ

سورة النحل النطفة
 أوردون وأشكارا كرون
 آب بشت البقائح بوي كرم شنه ايدان لباس و خيمه
 وبساط ساخته از صوف يا ششم شترالدفاه والدفات
 كرم شدن المراجحة چهار پاي باشانگاه نماوى بدون
 و راحت دادن الشرح بخر الكاشتن تور السروج
 بحر اسدن السور شوارى البعل استر الجير جمع حمار
 الجوز از راه بلستن و بعدى بجز و اسم كرك
 و بعدى يعنى الحائركشته و كثر الاله اسمها جمر ايندن
 الطرى تان الطراوة والطراوة تان شدن
 الماشخراخ بيرون كرون و بيرون نحو استن
 المخر شكاقتن الميد بكره يذن زمين و خراميدان

و جمع الحمار حمار
 و جمع الحمار حمار

العلامة ثمان السقف آسمانه خانه الحشف بر زمین بیج
 فرو بردن الحشوف بر زمین فرو شدن و ماه گرفتگی
 القوق کم کردن و ترسیدن التقیوت کشتن سایه
 الذخورد حوار شدن الواصب دایم و در دناک
 الموضوب دایم شدن الجوان زاری کردن المتوارک
 پنهان شدن الدس پنهان کردن المفرط از حد
 در گذشتن و فراموش کردن و شبانیندن الفرت
 سرفین شکبه اللبن شیر السواع آسان بگور و
 شدن و زو ابودن السكر بپزد خرها و مویر و عسیر
 العنبا اذا طبخ حتى يذهب ثلثه الخبز كبتان غسل
 الخلق في الحافد نبيره و خدمت کار الحفد شافان

در خدمت

خدمت

در خدمت الك كراتي و عيال اللين كراتين
 و در خسیدن برق الجوا الطوار الذي يقرب من الارض
 الاستخفاف سبك كرد ايند ن و سبك داشتن استخفاف
 کردن الظن از جای جای شدن الصوف بشم کوسید
 الوبر بشم شتر الشع بر روی و همه مویها الاثاث
 قماش خانه الكن بوشن و شكاف در كوه الاستغاب
 از کسی خواستن که ترا خشنود کند و اشق خواستن التوكيد
 و التاكيد استوار کردن الغزل در لسان و در شستن الثلث
 در لسان تاب باز دافه الذخ بياهي و خيانت النفاذ
 و النفوذ پیری شدن الاعجم الذي لا يتكلم بلغة العرب
 أي لغة كانت تسمى به **سورق بي اسل** الجوسر و الجوسر

در خدمت

دسرای کشتن برای غارت التفیر کروی که بر لب
 کاری بخیزند المساقه بنزی کردن التفیر هلاک کردن
الحصیر زندان العول شبانه طائر ای علم من حیر و شیر
 فی عنقه عبایه عن الروم ایما دیسار کردن الذامیر
 امیر کردن الحظیر بازداشتن کسی را انصرف در راه
 خویش هرم کردن اق کلمه است که در وقت ملاکت و ذلتی گویند
 ای انظرو و در وی لغات است اق و اق و اق و اق و اق
 و بائون التمزق بائون التمزق بائون التمزق بائون
مال بائون نقعه کردن التمزق بائون التمزق بائون
شدن يقال بائون بائون بائون بائون بائون
كالبس بائون بائون بائون بائون بائون

اق

دخیم شلتن

دخیم شدن الخط کناه الزنی و الزنا بیلد کاری کهن
القسطاس کبان القفا و القفا ازنی رقن المرج
نشاطی شدن الطول دران شدن و درانی لاصفاء
بر کردن وصافی کردن الستری وشانند الرفات
استخوان ریزید الجری بدا هنر و تیز المغاض سرج جنانید
الحویل کرد دیندن السطر نشتن التکرم و التکره
کرای کردن کرای کردن الاجتنال ازین بر کردن
ولیش بهر مادان بر تورا الوقت تمام کردن الاستفزاز
سبک کرد دیندن و حیض کهن الصوت آواز
الاجلاب کرد کردن و یاری دادن و بائون بائون
المجلیع رجل الرجل تیافه مادان و الجل نعت

كَيْبٍ وَبَاعِيٍّ الْمَشَارِكَةَ يَأْيَدِيكَ ابْنِ زَيْدٍ كَرْدُونَ
لِجَائِبِ كَرَانَةِ الْحَايِبِ بِأَذْهَابِكَ أَرْدُ الْقَصْفِ
شَكْسْتَنَ الْبَيْعِ بِسَوْءِ الذُّكُولِ كَسْتَنَ أَقْتَابِ وَقْتِ
زَوَالِ وَفِرْزَقْتَنَ الْعَسْوَاتِ بِكَيْبِ الْجَهْدِ
بِيَدَارِ بُوْدَتِ بَسْبِ وَخَفْتَنَ النَّاقِلَةَ طَاعَتِكَ
نَهْ فَرِيضَهُ بُوْدِ وَنَسْتِ وَفِرْزَنْدِ فِرْزَنْدِ الشَّاكِلَةَ
خَوَالِطِهِ بِسَبْتِ الْفَرْجِ وَالتَّجْمِيرِ آبِ رَانَدَتِ
الْيَنْبُوعِ حَيْثُمَا الْمَسْقَاطُ افكَنْدَتِ الْكِسْفِ
وَالْكَسْفَةُ بَارَهُ آسْمَانِ الرَّبِّيِّ بِبَالِ بَرَشْدِنِ الْخَمُورِ
فِرْزَقْتَنَ آتَشِ الْقَوْرِ بِخَيْلِ الْبَرَبَارِ حَاشَتِنِ
وَهَلَاكَ كَرْدُونَ الشُّورِ هَلَاكَ شَدْنِ وَزِيَانِ

الْبَيْعِ

كِرْدُونَ اللَّفِّ وَاللَّفِيفِ جَمْلَهُ أَيْخَتَهُ بِأَيْدِيكَ أَلْدَقْنَ
زَيْخِ الْحَافِيَّةِ تَرْمِ خَوَانَدَنَ وَيُعَدِّي بِالْبَسَائِرِ
سُورَةُ كَهْفٍ الْبَيْعِ هَلَاكَ كَرْدُونَ الْجُرْزُومِيْنَ كِه
بِرُويِ بِنَاتِ نَرْوِيْدَةِ الْكَهْفِ شِكَاكَ دَرْ كَوْهِ الرَّقِيمِ
أَنْ تَحْتَهُ أَرْدِيزَكَ خَيْرَ أَصْحَابِ كَهْفِ بِرُويِ نَبْتَهُ بُوْدِ
وَقِيلَ نَامِ أَنْ وَادِي كِه عَارِدِ رُويِ اسْتِ وَقِيلَ نَامِ
سَكِ الْبِشَانِ الرَّهْمِيَّةِ سَاخْتِنِ الشُّطَطِ سَمِّ الْبِتْنِ
بِيْدِ الطَّلُوعِ بِرَامَدِنِ أَقْتَابِ وَمَانَدِ أَنْ وَبِالْأَبْرِ
شَدْنِ وَتَرْدِيكَ كَيْبِ شَدْنِ التَّرَاوُزِ وَالزُّورَاءِ
جَنْبِيْدِنِ الْفَجْوَةِ فَرَاخِي مِيَانِ دَوْ كَوْهِ الْاَرَشَاءِ دَرَاهِ
رَاسْتِ نَحُوْدِنِ الْيَقْظِ بِيْدَارِ الْيَقْظَةِ بِيْدَارِ

الدُّقُودُ وَالرُّقَادُ خَفَّتْ وَالرُّقُودُ جَمْعُ رَأْدٍ الْوَصِيدُ
بِشْرَ اسْتَانَهُ دُرُوقِيكَ زَا الْفِرَاكَ كَرِيحَتِنِ الْوَرِيحُ سَمِيحٌ
التَّلَطُّفُ لَطْفٌ كَرُونَ وَوَرْنُكَ سَتْنُ الْإِعْتَارِ دِينُ وَرْ
وَرَكْرَدَانِيذِنِ الْمَهَارَاتُ وَالْمِرَاءُ بِالْكَسْرِ سَمِيحِيذِنِ
سَيِّرُ مَضُوبٌ عَطْفٌ بَيَانٌ ابْتِهَادٌ وَاسْمِعْ جِهَ بِنَايَتِ
وَجِهَ شَمُوا إِلَيْهَا بِجَسْبِيذِنِ الْإِعْقَالِ عَانُكَ كَرُونَ
وَعَانُكَ يَافِتْنِ وَيِي نِشَانِ كَرُونَ الْفَرْطِ سَمَانِي
وَأَزْجِدُ رَكَدِشْتَهُ وَكَزَافُ كَارِي السَّرَادُ سَرَكِ
پَرْدِ يَعْنِي دِيوَارِي از آتش الْمَلِكِ سِرْ كِنَاخْتَهُ الشَّيْ
بِرِيَانِ كَرُونَ الْإِزْتِفَاقُ بَرَايَجِ تَكِيهِ كَرُونَ وَبِحَرِي
يَارِي كَرَفَتِنِ الْحَلِيَّةُ زَبُورُ بَرَكُودِنِ وَكَيْ رَاصِفَتِ كَرُونَ

ونشان

ونشان کسی داذن السُّوَارِ دَسْتِ بِرُحْنِ الْإِسْتِوَاكِ ح
وَالْأَسَاوِرُ جَمْعُ سُنْدُسٍ دِيْبَاهُ تَنَكُّ الْمَشْتَبَرُوتِ
دِيْبَاهُ سِتْبَرُ الْأَرِيكَ نَحْتِ أَرَايَتَهُ الْحَفُّ كَرُونَ جِيْرِي
دِرَاوَرُونَ الْخُفُوفُ كَرُونَ جِيْرِي دِرَا مَدْنِ الْمَجَاوِرَةُ
وَالْجَوَارِي رَاجُوبِ دَاذِنِ الْبِيدُوقِ هَلَالِ شَدْنِ
لَكِنَّا أَصْلٌ أَوْلَكِنِ أَنْبُوذَهُ اسْتِ الْفِدَا انْدَاخْتِنْدِ وَنُونِ
رَادِرْتُونَ إِذْغَامِ كَرُونَ وَمَعْنِي وَيِي حَزَانِكُ الْحَسْبَانِ
شَمَارُوتِيْرِنَاوَلِ جَمْعُ حَسْبَانَةٍ وَالْحَسْبَانِ وَالْحَسَابِ
شَمِيرُونَ الزَّلَقُ زَمِينِي سَبِينِدَكِهِ لَغْرِيذَهُ شُوذِ بَرُوِي
الغُورَابُ بَرَمِيْنِ فَرُوشْدِنِ هَمَامُضْدِرَانِ وَصَفِهَا
أَي ذَاتِ زَلَقٍ وَذَاخُورِ الْمُنْتَصَارِ وَذَا سَدْنِ الْهَسْمِ

لكننا

كياه رين خشك الحشم شلستن الذر و باذ بر دان
و برد اشتن باذ جيزي را و بشتاب رفتن لا مقدار توانا
شدن المغادرة فاندن الصف رسته كردن
ورسته اشفاق تر سيدن البدل هوجه جاي اجرت
ايسد الضد بازو و بار الموتو جاي هلاك من و تويق
و بوقا من باب ضرب و بوق و بوق و بوقا من حد علم
فهما هلك الواقعة و الوقاع در افتادن و الجامعة
المصرف جاي كريد الحدل بيكاره الا يجاض باطل كرون
الموتل نياه كاه الوال و الوول نياه كرفتن بكسي و ستن
لا ابرج همشه بروم اي لا انزال اسير فخذو الخبر
الحقب عند اهل اللغة ثمانون سنة و في الية الزمان

الطويل

الطويل السرب سح القبا و جاشت الصخرة سنك
نوع الكتي بالكسرة عن الميا الخصة كما في قوله يوم تيب
وقوله والليل اذا يسر الخبر والخيرة از موذن للاجل
نولردن و جدت كردن الا نطلاق رفتن السفينة
كشي الامر شلقت و بزرگ الارهاق اندر رساندن
و برد شواري داشتن النكرو منكر المصلحة باليس
صحبت داشتن الاستطعام خوردني خواستن
التصيف مهمان فروزاوردن الاضافة مهمان
كرون الجدار ديوار الا تقضاض سفيتا دنيا
و فروزا آمدن مرغ الخد كرفتن العيب باعيت
كرون الغيب بسم سندن ذوالقرنين اورا

نطلب

والخبر

بذین نام ازان گفتند که در سر وی دو کیس بود و قیل
بلغ قونی الارض ک طرفتها و هما المشرق والمغرب
واختلف فيه انه كان نبيا او عبدا صالحا قيل ملك الدنيا
مؤمنان ذو القرنين وسليمان عليهما السلام وكافران
مردود و تحت نصو الجحيم كرم شدن و قرى حمة اي ذات
حجيات وهي الطين الاسود المنين الحماة باغرين
شدن چاه السدكوه وبالفتح الجحيز من صنع الخلق
يا جوج ويا جوج نام دو كره قرى يا بالهمز و عين
الخرج والخراج الجمل والاجر العانة يارى كره
الردم حاجر استوار الزبيرة ياره آهن الصدف
والصدف كراهه كوه النقب سورخ كرون الغطاء

پوشش

پوشش النزل المنزل او ما يهيا للضيف اذا نزل
الفرود و من سرة الجنة و افضلها الجول اسم بمعنى التحويل
يقال جولا عنها تحويلا و جولا و قال ابو عبيد جولا
يحول يقال قال عن مكانه جولا المدا داج بدوا فزون
كروم شود و سياهي ذوات المدد افروني
سورة مريم ^{بسم الله الرحمن الرحيم} المشيغال افروخته شدن
آتش و بيداشدن سببى در موى السبب سبب
شدن موى و ببرى الشقى رخ بينده السى هم نام
السوي كام خلق و من درست و راست الصبي
كوز الحنان تحسوزن الثقى برهيزكار
الانبا ذيكسو شدن شرقيا انك سوي افتك
بر آمدن بوزا التملك مانند جزي شدن الشكى

بالينه البغي بليدكاره الجاهة بياوردهن ومضطر
 كرد ايندك الخاض در دن خاستن الجذع تنه درخت
 السني والسني كوي حيزر و حيزر خواركه بينا لاند السني
 جوي خرد الهاز جنبانيدن السناط بيقتاذن الرطب
 خمائي تر الجني باراز درخت باز كرده يعني تازة الجني
 ميوه باز كودن القررة والقرووروشن چشم شدن
 فاما اضلة ان ما ان الشرط وما التاكيد الشرط صوما
 اي صمتا الاشي ادي الفري بزرگ وشكفت الاشارة
 اشارت كردن المالك جندا الامن سوي دست راست
 العي اسم واد في جهم وقيل كسر عند العرب
 هو عن الاضطبار مثل الصبر الجني جمع الجاني الجوا

بزانو

بزانود رآمدن الحتم واجب كرون الندي اجمن
 الرئي المنظر والهيئة ديدار و نهاد الرئي سيرا بوي ايد
 كلاجري في است رده سخن بشيرا اي ليس المر كاز عم
 او هور دغ و نبيه على الخطا و معنى حقا بيز بود
 يبغي بليد و سيز ذال فرد تنها الضد ناهما و خلاف
 جنزي الهاز جنبانيدن و برانكختن و از جاي برود
 الوفد و الوفود و الوفاة بنزد يك سلطان شدن
 وندا سواران كراي كرده شده جمع و افيكصا
 وصحبا الوزة في الاصل مصدر سمي به الوارزون
 الهذ شكفت اليفطار و التفطر شكافة شدن
 الهذ شكيتن هذ شكسته شده اليسير اسان كرد ايند

بزانو

فانه ينجي
 واصل من فقه في الشئ كالمسك
 واصل من فقه في الشئ كالمسك
 واصل من فقه في الشئ كالمسك
 واصل من فقه في الشئ كالمسك

الرُّكُزُ أَوْ زَنْزَمٌ **سُورَةُ طه** طه معناه يارجل
يخاطب النبي عليه السلام السقاة التي يعني بجوارسها
و در رخ افاذن الثري خالهم دار القبريان
الخلع جامه بيرون کردن و خلعت و اذن العارون
طوى بالضم والكسر علم للوادى منصرف وغير منصرف
بثاويل المكان والبقعة الردي هلاك شدن التوكو
تليته کردن الهش ابرك از درخت در ايندن پري
كوسيند الماربة جاجت لحيه مبار السيرة رفبار
الضم فراه آوردهن الوير دستورا لعقة كره يعنى
بشكى الارز ريشت و نيز والسؤل خواسته القذف
انداختن و دشنام داذن الساجد كانه دريا

الا

المصطناع يلو يي کردن و اصطنعتك لنفسى معناه
بر كزيدمت از بجز خود الوي والوي بسيت شدن
اللين نرم الفرط اشتا فتوا زيش كس شدن
پراكنه جمع شيت كريض و مرضى الرعي جرانيدن
و چريدن النهيته خرد التارة يكبار سوي بالكسر
والضم متوننا و غير متون ميانه و يكسان و هموار
السحت و الاشجات نيست کردن قيل في قوله ان عدان
هي لغة بلخارث بز كعب جعلوها بمنزلة الاسماء
التي اخرها الفكصا فلم يقبلوها ياء في الجبر
و النصب و قيل ان معنى نعم الطريقة راه و طبقه
اسمان الامثل راست ترويه تروفاضلتره اشغلا

سوي

مِثْلُ الْعُلُوِّ غَالِبُ شَذْنٍ وَبُلْدُ شَذْنٍ وَبِزْرُ كَوَارِ
شَذْنٍ وَرُكُوتُ الْخَيْبِ كَيْمِ رَاخِيَالِ عُوذِنِ وَبِحَمَانِ
أَفَلْدِنِ النَّزِيَّيَا كِرْدِنِ وَرُكُوتُ دَاذِنِ الْمَيْسِنِ
خُشَكِ السَّاجِرِيِّ نَامِ مَرْدِي مَنَاقِي زَرُ كِرْدِي رِبِّي اسْرِيَا
الْمَلِكِ بِالْفَجِّ مَصْدَمُ مَلِكُ الشَّيْءِ امْلِكُهُ وَبِالْكَسْرِ طَا مَلِكِ
وَبِالضَّمِّ السُّلْطَانُ وَالْقُدْرَةُ الْوِزْرُ الْبِقَلِ الْمُنْقَلِ
لِلظَّهِرِ الْحَيَّةِ رَيْشُ الْحَرِيْقِ نَيْكُ سُوخْتِنِ الْحَرَاقِ
سُوخْتِنِ الْحَرَقِ سُوهُانِ سَايِيدِنِ وَدَتْدَانِ
اَزْخَمِ بَرَهْمِ سَايِيدِنِ النَّسْفِ بَرَكَنْدِنِ
بِنَاوِيَا ذِبْرَهُ اذِنِ الْاَزْرُقِ كَبُو ذِحْمِ الْقَاعِ
رَمِيْنِ رَاسْتِ وَهَمُوَارِ الصَّفْصَفِ زَمِيْرَهَامُونِ

و نزم

101
و نزم الامت نسيب بالالهيس او ان بزم الغنوة فزوي
كردن الهضم كم كردن چيزي از جوي كسي و كواراندي
طعام العربي برهنه شدن الضعي بافتاب آمدن و حواي
كرفتن البلي و البلاء كه منه شدن و پوسيدن
الضنك تنك الملازمة و اللزام با كسي يا اي بيوسنه
بوذن الزهره ارايش و شاوره و قري بالتحريك
كل الجهرة و الجهرة الصيفة نامنه
سورة الانبياء عليهم السلام الشاعر قافيه كوي
الفصم شلپستن با جزاي و هلاك كردن الرضا
بياي رذن و و ايندن ستور و و و يذن
الخود فو و نشستن الدمع باطل كردن و ستر شلپستن

خانت غرسد الاستحسان ما يده شدن الارتضاء
پسندیدن الرتوب استن الفتو كشادن الفلک
جرح و کردش آسمان السبح لصرف کردن معیشت
السبلجة شناه کردن الكلاءة و الكلو زکاه
داشتن الاصحاب یا کردن و دریناه کردن العرب
تقوا صحبك الله ای حفظك و جارک قال المأزنی اصحبت
الرجل اذا منعته وجعل قوله ولا فهم منا يُصحبون
من اصحبت وغيره جعل من قوله صحبك الله النفح
بوی دیند التفحة جیزان الحد دل سپند
خرد المثال صورت نکاشته وبت الجدا ذیان
پاره جمع الجذاة و بالکسر جمع جذید الطون المطر

سخن

سخن گفتن النکس نکوسار کردن البرد سرو
و خواب النفس جرا کردن کوسپند سبب
بی شبان و پشم باز کردن التفهيم در پایان
اللوس پوشش وزنه العوض بدر یا فروشدن
النور ما فی المغاضبة نا کسی خیم کردن الحذب بالا
النیلان پویدن الحصب هیزم البعاد دور
کردن الجیس اواز الفرع بیم و ترسیدن و پنا
الاول بعدي بعض والثانی بالی الطی ر نوشتن السلک
نام حکم ونام فرسته و مرد بلغت جسسه
للكتاب از بهر نقش یا نقشته را سوره
الذھول مشغول شدن العلاقة خون بسته

هیدن

المُضَفَّةُ بِأَنَّ كَوَشْتِ الْخَلِيقِ تَمَّ حَلُوكَ رَدْنِ
وَسُو كَرْدَنِ مَخْلَقَةٍ صُورَتِ بِدِينِ آوَرْدَه وَهُوَ
وَسَادَه كَرْدَه اَز نَقْصَانِ وَعَيْتِ الطِّفْلِ كَوَذَكِ
حَرْدِ الْهُمُودِ فَرُومَرْدَنِ الْاَهْتِزَا زَجْنِيدَتِ
الْبَهْجِ وَالْبَهْجَةُ شَاذِ شَدْنِ الْبَهْجِ نَبُوكُو سُكُو
مَعْنَاهُ السَّارُ نَبْضَرِيَّةٌ وَحَسْبِيَّةٌ وَطَرَارَتِيَّةٌ الْعِظْفُ
لِلْجَانِبِ وَهُوَ مَا يُعْطِفُهُ الْاِنْسَانُ وَيَلْوِيهِ بِحَيْلِهِ
عِنْدَ الْاِعْجَازِ عَنِ الشَّيْءِ وَهُوَ عِبَارَةٌ عَنِ التَّكْبَرِ
وَالْحَيْلِ اَزِ الْحَرْفِ كَرَانَةُ الْمَجُوسِيِّ مَعَ الصَّبِّ
رِحْتِنِ اَبِ الْبَصْرِ كَدَا اَز اَمْفِذِنِ حَرِيْسِ الْمَقْبَعَةِ
دَبُوسِ اللُّوْلُؤِ مَرُ وَا رِيذِ الْحَرِيْرِ بِرِيَا نِ الْبَايَتِ

بیا بانی

بِیَا بَانِي الضَّمْرُ وَالْفُجُورُ بِأَرْبَعِ مِثَالِ شَدْنِ وَالْمَا
ضَمْرُ وَضَمْرُ الْعَمِيقُ دَوْرًا لِعَمَاقِهِ زَرْفِ شَدْنِ
الْتَفَتِ الْوَسْخِ وَالْقَرَابَةِ مِنْ طُولِ الشَّعْرِ
وَالْاَظْفَارِ وَالشَّعْتِ وَضَاوَةٌ نَقْضُهُ وَاذْ هَابُهُ
الْعِيقُ دِيرِيَّةٌ وَكَرَامِي وَبِرْكَوَا زِ الْعِتْقِ كَوَهْمِي
شَدْنِ وَنِيكَ نَرَادُ شَدْنِ الْعِنَاةِ كَمِنْهُ شَدْنِ
الْبَعْظِ يَمُ بَزْرَكَ دَا شَدْنِ الْحِرَّةِ اَنْحَ نَشَايِدِ شَكْسِنِ
اَنْ الْوَتْنِيَّتِ الْزُورُ دَرُوعِ السُّيُ دُورِ شَدْنِ
الْبَدْنِ وَالْبَدْنُ جَمْعُ بَدْنَةٍ كَثْرَةٍ وَتَمْرٌ فِي جَمْعِ تَمْرَةٍ
قَرِيْبِي كَهْ بِمَكَّةَ فَرَسْتَدِ جَرْنَ شَدْرُ وَكَوَاوِ الْوَجُوبِ
وَاجِبِ شَدْنِ وَبِيْفَتَا ذَنْ الْقَوَاعِ حَوَا شَدْنِ

و دور شدن

القنَاعَةُ خرسند شدن الاعتِرَارُ تعرض کردن
المُعْتَرَاكُ نياز نماید وخواهد التَهْدِيمُ ببالغة
الهدم الصومعة جایی عبادت البیتة کیسای
ترسیان التوطیة فرو گذاشتن المعاجزة بر کسی
بسی کردن المعجز درنگی کردن الاخضرار
سبز شدن السطوح عمله برون و بعدی
بعلی گرفتن یعنف و یعدی بالبار الذباب
مکس السلب ربودن الاستینقا ذره اندن
الطلب جستن **سورة المؤمنون** السئلة
هر چه از چیزی بیرون کشد و کس سرشته القار
آرعه کاه الفاکه مبه سینه نیکوالدهن رخن

الصیغ

الصیغ ناز خورش التفضل فضل و سوری جستن
هیئات بمعنی بعد اسم فعل ماضی است کوی هیئات
زید دورست زید در مکان یاد رصفت و این
انگاره گویند که سخت دور باشد و چون گویند
هیئات لرید مصدری باشد در محل نصب منصوب
بفعل مضمر یعنی بعد الزید فح و ضم و کسرتا نی
تنوین و بتنوین و سکون تا در روی لغت است
الغائر و ذا و رد تشری و تشری بس از یکدیگر نی
تنوین و بتنوین و محل او نصب باشد بر حال و تعدیر
متواتر باشد و الف در وی برای تانیث یا الجا و
بود المعین آب روان بر روی زمین و اصله معیون

هیئات

منه الحجاج
وفا الله الحجاج

من عانه اذا ادركه وقبل الميم فيه اصلية وهو فعيل
من معن الماء معونا اذا ساك السمروا السمرا فسانه كفتن
السيامر افسانه كويان نحو الحاضر في الاطلاق على الجمع
المعجميهوده كفتن الهمجار حش كفتن الكلوب
از راه بكستن الحجاج والحاجه سيميدن والقاب
يلج ويلج الهمنه وسوسه الهمنه كرون البرزخ
باز است میان دو چیز و میان دنیا و آخرت از وقت
مرا تا وقت زنده شدن النسب خوشی اللفح
سوخن الكوچ ووي ترش کردن العنب بازي
کردن **سوق النود** الجلد بتازبان زدن
الديزرزي الشوع والشاع والشعوعه اشكارا شدن

که در این کتاب از اسماء و افعال و اجزاء و نحو و صرف و معانی و لغت و تاریخ و جغرافیه و طب و فقه و کلام و حدیث و تفسیر و کتب معتبره و کتب معتبره و کتب معتبره

خبر

خبر الامتلاء سو کند خوردن و تقصیر کردن
التالی سو کند خوردن الجنائت بلید شدن بطینا
انس گرفتن تستان سو ای تستان نوا انقض الحشم
فرو خوبانیدن و فرود آستن اوزار الخمار مقنع
یعنی عجب الحیب لاجیب من القیصر یقطع لاهطار
الراس الازبه حاجت العون عودت مردم و شکا
و هر موضعی که از آنجا خوف بود الاثم بیوه مردوزن
درین یکسان بود المکابته و الکتاب بند را
با و باز فروختن النفا مرزنا کردن التجهن
عفت نمودن و حصار گرفتن نورا السموات
راه نهای اهل آسمان و زمین و قمار و شن کشند

آسمان وزمین اود و نور السموات المستکاة روزن
 که کذار ندارد در دیوار المصباح چراغ و ستاره
 النجاة ^{تلیث} ابلکنه الدرری روشن مانند در الدرری ^{کلامی بالهنر}
 دور کنند تاریکی التوقد افرخته شدن توفد
 تفعل من المیتقاد الزيت روغن زیتون السراج
 کوراب القیقة جمع القاع البیج دیار من بسیار اب
 الرکام ابرز برید بکر الودق باران بیاض
 المر سنجک الساروشانی المذبح کردن نهادن
 الحیف ^{بفنیجه} بیداد کردن الظهيرة وقت نماز ^{بشستن}
 و کرم کاه ثلاث عورات این سه وقت وقت
 برهنگی و غفلت است القاعد زن نشسته از حیض

تلیث
حاجه

وزادن

وزادن یعنی نوید شده از فرز بد و لم یدخلها
 الهاء مختصا بهما بالمرأة الطرح خویشن بر آستان
 و آراسته بیرون آمدن زن از خانه المخرج لنگ
 الصدیق و ست الاشیات جمع شیت و مومضه
 معناه التفرق فوصف به امر جامع کاری که
 تا هم کرده یا بندیش نتوانند برد التسلک از میان
 مردمان بیرون آمدن و در پشیمانان شدن
 الملاوذة واللواذد ریس بکدیگر پنهان شدن
سورة الفرقان الکتاب از هر خود بنشین
 السوق بازار التقیط خشم گرفتن الحجر بازداشتن
 حجر المحور اناسایسته باز داشته الهباء کرده

الکتاب و غیره
 و سکنیه
 و سکنیه

وزادن

النَّشْرُ بِرَأْسِ كُنُودٍ فَلَا تَكُنَّ عَنِ اسْمِ الْأَعْلَامِ
 فِي الْأَنْبَاءِ الْجَمَلَةُ هِيَ جَمَلَةٌ وَاحِدَةٌ هِيَ بَيْكَبَارُ الرَّيْثِ
 يُدْكَرُونَ وَفَرَسَانِ إِبَاتٍ أَرِيْسٍ يَكْدِيكِرُ
 التَّفْسِيرُ يُدْكَرُونَ مَعْنَى وَرُوشَنِ كَرْدُونَ
 الرَّيْثُ جَاهُ السَّبَابِ أَسَاسُ الْمَرْجِ أَنْدَرَهُمْ كَذَا شَرُّ
 وَبِحَرِّ الْكَاشْتَنِ سَوْرُ مَرْجِ الْيَجْرِينَ أَيَّ أَسْلَمِيَانِ
 مَجَارِيهَا وَخَلَاةَا الْعَذْبُ خَوْشُ الْفَرَاتِ أَعْدَبُ
 الْمِيَاءُ الْمَلُوحَةُ سُورُ شَذَنِ آبٍ وَالنَّعْتُ مِلْحُ
 وَمِلْحُ وَقَرِيٍّ بِهَا الْأَجَاجُ سَخَتْ سُورُ الصَّهْرِ
 دَامَاذُ وَخَسْبُ نَسْبًا أَيَّ ذَا نَسْبٍ وَصَهْرًا أَيَّ ذَا
 صَهْرٍ وَالصَّهْرُ حَرْمَةُ الْخَوْشِ وَقِيلَ خَلَطَتْ

كهنه

شبهه

تُشْبِهُ الْقَرَابَةَ فِي تَحْيِيمِ الزَّكَاةِ السِّرَاجُ جِرَاعٌ
 الْحِلْفُ مِثْلُ بَكْرِ أَيْدٍ وَشَوْنٌ وَبَجَائِي حَيْرِي
 اسْتَدْرُ الْعَرَامُ لِأَزْمٍ يُقَالُ قَرِيْقَرٌ وَيَقْتَرُ قَتْرًا وَاقْتَرِ يَقْتَرُ
 اقْتَارًا وَاقْتَرِ يَقْتَرُ تَقْتِيرًا عَلِي عِيَالِهِ إِذَا ضَيَّقَ
 فِي الْإِنْفِاقِ الْقَوَامُ رَاسِتٌ وَبِرَابِئِ الْعَرَفَةِ
 بِرَوَانٍ وَهِيَ الْعَلِيَّةُ فِي الْجَنَّةِ الْعَبُّ بِأَكْ دَاشْتِ
 اللَّزَامُ الْمَلَاذَمَةُ وَاللِّزَامُ اللَّزُومُ وَكِلَاهُمَا
 وَصَفٌ بِالْمَصْدَرِ بِمَعْنَى مُلَازِمًا أَوْ لَازِمًا
سُورَةُ الشُّعْرِ الْخَضُوعُ فَرُوتِي كَرْدُونَ
 الْفَعْلَةُ كَرْدَارُ التَّقْسِيمِ بِنْدِ كَرْمَتِنِ وَرَامِ
 كَرْدُونَ الشُّرُومَةُ كَرْدُونَ أَنْدَكُ فِيهِ ذِكْرُ الْقَلَمِ

شبهه

بعضها العلابي

بالاسم والوصف الانفلاق شكافة شدن العروق
بان جدا شد الطود كونه بزرگ بلند الازلاف نردیك
آوردن و جمع كرون التبريزيرون آوردن
واز قرآن خوش درگذشتن بفضل الثاني يعدى
بعلى الكعبة نكوسا ركعت السج بركوت
وراندن الربيع والربيع جاي بلد المصعة ابكر
ووض بزرگ الخلق خوا لهضم برهم نشسته
ولطيف وبارئك الفراصة سخت زيرك
شدن ونيك دو شدن سور والنعت قار
الفر فيريذ وشاذ كام شدن والنعت فم
من جد علم السج بسي طوي کردن و محتاج

بزرگوار و بزرگوار

کرداندن

کرد انیدن بطعام و شراب و وفيق السر
بهر آب القلی دشن داشتن الاجسار كاستن
الجيلة كروه بسیار الهيتم والهيتم ان روي بجاي
نهادن وشيفته كشتن بعشوق
سورة النمل الاصطلاح كرم شدن الجان غار
خر الاشيقان میل الایقان الوزع الكف
والمنع وقد وزع یوزع النمل موز النملة يكی
الجطم سكستن البشم دندان برهنه کردن
دروقت خندیدن الیراع درد افكندن
ودل داذن التفقد جستن الهد هد
معرّوف سبأ وسبأ نام شهری بمن وصف

باتش

کرداندن

او بعضی بلد باشد و شرک صرفاً و بعضی بلد یاقینک
 الخبث پنهان کردن و پنهان کرده یعنی باران
 و گیاه الهدیه آنچه بکسی فرستد از عطا و قویان
 که بکس فرستد اقیقت دیوسنبه الطرف
 چشم و جبین چشم التکثیر ناشایباً کروانید
 اهلکنا اجهن است الصبح کوشک بلند التمرید
 هموار و لغزان کردن و بلند کردن پنا
 القارودة شیشه القاسم بایلد بکرسو کند خوردن
 الحديقة بستان دیوار در کشیده البهجة
 حسن المنظر الخبز بازداشتن الکلم والتکلیم
 خسته کردن الجود بفسردن الاتقان کاری

الساق معروف

حکم

۱۰۹
 محکم کردن الکت بروی افکندن **سورة القصص**
 الفراغ پرداختن و بی شدن الوکر مشت زدن
 الترقب چشم داشتن الشب صراخ فریاد خواستن
 الایثار مشورت کردن التوجه روی نهادن
 الذوق والذیاد زانندن الصدرو الصدور
 بازگشتن الاصدار بازگروانیدن الراعی شبان
 الاستیجا ریزد گرفتن الاجرمزد و کسی بودن
 ومزد دادن ومزد الحجة سال الجذوة پان
 اسس الشاطی کرانه روف البقعة پان ارزمن
 الفصاحة کثان زبان شدن الرد دیار
 القبح نفرتن کردن و ازینکی دور کردن التناول

در از شدن و کردن کشتی کردن التوسید مبالغه
الموصلین هم پیوستن الحیاة کرمه کردن السبر مند
همیشه پیوسته التوسید کران و بکرانی بر خاستن و بختاد
الویل کلمه تشدید و وعید است انگاه گویند که بر کسی
دعا برده کند و او را چهار حالت است یکی آنک با لف
و لام باشد قال الله تعالی و لکم الویل مر شمارا
با ذوای دوم آنک مضاف باشد منصوب با ضمائر فعلی
چنانک کوی و یلک و ویل زین سوم آنک مفعول باشد
مرفوع باشد چنانک کوی و یلک لک چهارم آنک مفعول
باشد منصوب منون با ضمائر فعلی چنانک کوی
ویلا له و روا باشد که تا برانیت در روی در از شدن و

کردن

الویل

و یلتا

و یلتا وی کلمه است که در وقت تعجب و شگفتی
گویند چنانک کوی وی ازین صنف شکفت
از زید جیست این که کرد و اما و یگان بعضی گفته اند وقت
جداست و کان جدا و پار سپیش شکفت بنداری
که بعضی گفته اند و یگان جداست و از جدا و پار سپیش
شکفت از آنک و یل و یگان انه دیدی و انه
دانستی یعنی بدان الاحصیه مکرویات وی یاجت
ایقایی وی **سوره العنکبوت** النفس والنسوة
بر بالیدن و بدید آمدن مینو النساء والنساء
افزینش کالرافة والرافة القلب با زکر دیندن
و با شکوند کردن بصار بیا دل شدن العنکبوت

فعلی و زنی الفعالة

سوره لقمان
سوره لقمان
سوره لقمان

عندك تنده الخط بشتن الاثوار عقيم شذن ومقيم كرون
الحيوان زندگانی که در وی مرکب نباشد و هر جانور است
سوره الروم البروم رومیان جمع رومی ادنی الارض
نزدیک ترین زمین عرب با ایشان یعنی بروم و آن اطراف
شام است الروضة مرغزار الجبورا الجبورا شادمانه
کردن النساء شباه نگاه کردن و کردیدن
المطها رذروقت نازنیشین شذن الانتشار
پراکنده شدن الفطره افرینش و دین فطره الله
ملازم با شیت دین خدای و الاضعاف خداوند
افزونی شذن و افزون کردن وضعیف کردن
التصدع پراکنده شدن الاصفار زرد شدن

سوره لقمان

سوره لقمان لقمان نام مرد با حکمت
التصعیر روی کرد ایندن صغر و اصغر و صغیر
بمعنی واحد لقولك علاه و اعلاه و علاه بمعنی واحد
الحدیث الاشاع تمام کردن الخ شغل کردن الغیث
باران سوره الممتعه الممتعه خوار التجانی بکسو
شذن و در شذن سوره الاحزاب
الجوف اندرون شک و میان الیدی بصر خواننده
الحجره نای کلویثرب نام مدینه رسول علیه السلام
القطر کراته اسمان التلیث اللیث التقییون باز
داشتن السلق زبان آوری کردن الهسوة
پس روی الخب جیمری بر خوشستن واجب

انگندن

و ثلث **سوره سبأ** المبريق در ايندن و پراکنده
 کهن التاويب تسبیح کردن و همه روز رفتن
 الهلالت نهرم کردن السبوع فراخ و تمام شدن الشره
 زره پیوستن و سخن فکورا نندن الرواح شبانگاه
 دفن المساله روان کردن آب الحفنه کاسه
 بزرگ الحايه حوض بزرگ القدر ديك دابه الاثر
 مودجه چوب خواراله رض خوردن چوب
 النساء عصا النسر رانندن بصا الحرم بند
 و مرششي الخوط درخت اراک المل شورکر
 السد درخت معروف که میوه وی بشی است
 وبرک وی غسول المباعده التبعيد الحدیث

بغی درخت مسواک

بگه پسته بگه

اهستکی

کردن البصیه اندخسواده و شخ کا والوقود
 درخانه نشستن الوقار والقره با آرام شدن
 و فعل یفعل لغة فيه والنهت فمها وقورا و من قسر
 یقر قرارا حذفت الاوت من راوی اقررت تخففا
 و قرعاتم بفتح الفاء واصله اقررت من حد علم
 الوطر حاجت الترویج زن داذن مرد را
 وشوی داذن زن رادع بکنار ومان الاعتدال
 عدت داشتن زن و شمار آوردن و عدت
 بالباء الافاءه مال کسی غنیمت کهن و باز
 کرد ایندن الاستنکاح زن خواستن الهدناه
 نزدیک کهن الجلباب جاذر الراجا و خبره روع
 انگندن

سخن و افسانه التفذيع ترسانیدن و فرغ کردن
 والثاني بعدى عن المشارة بك فرادى اى واحدا
 واحدا فوك شى و فرادى اى جمعين و منفردين
 التناؤس كرفتن و قرى التناؤس بالهز للزوم
 ضمة الواو كما في ادور واجوم و عن ابي عمير التناؤس
 بالهز التناؤل من بعد **سورة الملائكة**
 القطمير بوسيت شك بردانه خرم الجرو و زباد كرم
 الجدة راه در كوة الحم شرح الغريب نيك سياه
 اللعوب ماند شدن الاجطراخ فریاد خوان
 و خر و سیدن **سورة يس** يس يغاه يا انسان
 بلغم طي و قيل يا سيد القماح سر برداشتن و چشم
 در پيش افكندن

عوضا على افعال المذكور قبله يعبر بها الظاهر بوجه

در پيش افكندن
 التعزير عزير کردن و قوى کردن عز و عززد
 بمعنى و لجد كشدن و شدت و اما ترك كرا المفعول
 طان الغرض كرا المعزذ به و هو شتون السلخ
 بوست باز کردن و بيرون آوردن چیزی
 از چیزی تا العز چون خوب خوشه خرما چون خرما ازوك
 باز كند خشك كره ذوكر شود شبيه به في
 دقته و اصفركه و استقواسه الصريح فریاد
 رسند و فریاد خواهند الجذث كوز السعد
 مشغول کردن قرى بضمين و ضمة و ساون
 و فتحين و فحة و ساون الفلة و الفكاهة
 خوش منش شدن و النخ فاكه و فله المدعا و

و جوه الفه و شريك شريك

آميختن السقم والسقم بيارشدن الروح والروح
 بينان بسوي جزي زفت الزيف والوزيف
 شتافتن الازفان شتابانیدن التل بروك
 افكندن الجين بكنوي بيشاني الياس هوبني من
 الياس هوي من ابناء بني اسرايل من ابي اسرايل
 بعد نام بيت قوم الياس از زوال اباك كخين المسافحة
 بالسق قرعه زفن الالتقام فرو برون الالامة
 سزاوار ملايت شدن العار زمين نبات
 اليقطير كخست كذو الساحة ميان سداي
 يادر كاه الصبايح بامداد **سوره** ولاآت
 چين مناص ونيست هنگام كرين النور والمناجس

ملاحظه
 در اين بيت
 اشاره به
 قوم اسرائيل
 است

كروختن

كروختن ولاآت هي لا المشبهه بليس زيدت عليها
 تاثر التانيث كزيدت على ربت ومع للتوكيد وتغير
 بذلك حكمها حتى لم تدخل المعلى الاحيان ولم يظهر الالحد
 مقتضيتها اما الاسم واما الخبر على حسب اختلاف
 القرائين في حين بالنصب والرفع العجائب شئت شكفت
 الاحلاق وروح برافتن الارتقاء برشدن الروح
 من فراق ارض توقيف في زمان اندك واصل وكت
 از مقدار كه از پستان شير فرو كشتند تا ديكر
 بار و وقت از رجوع ورد القطر نام و نصيب
 الايدقوت فصل الخطاب يذاكره و جدا
 كرهن سخن بكمه اما بعد السور برشدن الاضطراب

ايليس الجين چين مناص
 ايليس جين مناص
 ايليس جين مناص

نسخه ها

بديوار برشدن

وبالتشديد يبلغ

ستم کردن و از چیدن و گذشتن **النَّجْمَةُ** ماده پیش
 المكفالات بذر قمار کردن **الخلیط** ابتزاز **الصفون**
 بر سه دست و بای ایستادن **اسب** و بر کرانه **سنب جهانم**
الجواد اسب نیک **رو الساق** معروف **اليسوف** ج
الرخاء باذنرم **البروك** سرد شدن و لغت
بارد الحنث سو کند دروغ کردن و **عدي** بغي
 و بنه مند شدن **الخيال** کردندگان و نیکان
جمع خير و خير الرب هم زاف **الفساق** و **الفساق**
 خون و ریم دور خیال **الشكل** مانند **الايضام**
 بعنف در کاری شدن **لامر** جابهم فراخی
مبادا ایشان را **التكلف** رخ چیزی کشیدن و از

حوالستز

خوشتر چیزی نمودن که آن نباشد **سورة الامر**
التكوير برزیر چیزی را آوردن و **كرد** کردن و بر هم
 نهادن **كالا** الهیاج خشک شدن نبات و انگیخته
 شدن **جنگ** **الاقسغ** را **انوی** بر اندام بای خامتن
 و پوستها فراهم آمدن از ترس **التشاكس** با یکدیگر نزد خوئی
 کردن و با ساختن **الاشم** نیز از بهم آمدن و بر میدن
الاجساب مرد چشم داشتن و با شمار آوردن **والتكاف**
يعدى بالبا **المقلاد** و **المقلید** و **المقلد** کلید **الرفق**
كرو **سورة** **الازف** و **الازوف** نزدیک آمدن
الازفة قیامت **التقادي** یکدیگر را آواز دادن **التناد**
 از یکدیگر میزند **التباب** هلاک شدن و زیانکار

التباد و التباد
 و التباد و التباد

شدن التفویض کاربسی باز گذاشتن **التَّحَاجُّجِ**
 المَحَاجَّةُ الصَّوْرَةُ بِبَيْدَةِ السِّلْسِلَةِ رُجْحِي بِرِ السَّحْبِ
 کشیدن سحر نکردن و تهمی کردن و با شتابان
سوره النجم لقوت روزی الدخان دوزخ الصرصر
 یاد سخت سوره الحیس بز آخر شدن ایام محاسبات
 روزها شوم و اما نجیب بالکون فاما محقق کس
 او صفة علی فاعلا و وصف بمصدر الانطاق بسحر
 آوردن الاستار در پرده شدن الاعتاب خشنود
 کردن التقیض تقدیر کردن و سبب ساختن
 اللم غلاف شکر العریض کثر یعنی بسیار و همیشه
سوره عسق مع عسق سوگند خیم و مجذوع علم

ظ
 مخفف کس

وسنا

وسنا و قدرت من جاریه کشتی العلم کوه و نشان
 الزکوة استادان آب و باذ و کشتی الایاق فلاك
 کهن الشوری مصدر یعنی التساور و المعنی و انهم
 ذو شوری الحکم ناز اینده و باذ بی منفعت
سوره الحزق الاقران توانستن التشیئه پیور
 و بیلا ایندن الصوا و الصوا اعراض کردن
 و یعدی یعنی الاقران قرین شدن الایساف
 تخم آوردن سلفا کز شکای جمع سالف
 الصدید بانک کردن و الغابر لصد و تصد الصخرة
 کاسه پیر الکوین کوزه بی کوشه التفتیر سبب
 کرد ایندن الایام استوار کردن الجند و العبد

کلم جمع خادم

نزلت استن وختم كرفتن **سورة الخيل**
 الرهوار اميد الزوم نام درختي است در دوح
 الغار والغلمان جوشدن العنك بدر شوق
 كسندن والغار يعنك ويعنك الجوز انك سياهي
 جسم او نيك سياه بوز وسپيدى نيك سياه
سورة الحائنه الله روزگار الاستساح نسخت
 كرفتن **سورة الاحقاف** الاثان بقيت علمه روي
 كنداريشنيان وقرئ اشرة اي مني او شرم
 به وقرئ اشرة بالسكون ويحركت ثلث في المنق
 البدع نوا التجاوز در گذاشتن از كناهى وگذشتن
 از جيزي الحقف ريك توفه كثر العارضن ابريش

أينده

اينده كه سايه افكند الاشقبال بشر متن العي اندر ماند
 والماضى عي وعي النعت عي علي فعيل وعي علي فعيل
 الوالعزم نوح و ابراهيم وموسى وعيسى عليهم السلام
 كتب عمر رضوان الله عنه الى ابي موسى الأشعري ان اقرأ
 في الفجر والظهر بطول المفصل وفي العصر والعشاء
 بأوساط المفصل وفي المغرب بقصا والمفصل الطويل
 هي من الحجرات الى البروج والوساط من البروج
 الى سورة لم يكن والقصار منها الى الآخر والمفصل
 هو السبع السابع للذرة فصوله وهو من سورة محمد علم
 عليه السلام وقيل من سورة الفتح وقيل من ق
 الى آخر القرآن **سورة محمد عليه الصلوة**

همه

التَّقَدُّمُ دَرِيشِ شَدَن التَّوَيَّرُ بِزَكَاةِ اَشْتَن وَشَكْوَه
دَاشَتَن الْمُطْفَاةَ ظَفَرِ اَذِنِ الْمَعْرَةَ رَجَحَ وَسَخَى كِنَاهَ
التَّزْيِيلُ بِرَاكِدَه شَدَن الْحَيْمَةَ رَشَا حَمَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ
نَكَ رَوْرَكَ فِرِي الْحَلِيوُسَ سَرَسَرَدَن التَّقْصِيْدَ
كَمْ كَرَدَتَن از هَوِي وَكُونَاه كَرَدَن وَسَيْتِي
كَرَدَن الْشَطْرَ اَوَّلِ بِرَكِ كَشْتِ الْمُتْرَارِ نَبْرَ وَمَنْبَدِ
كَرَدَ اَيْنَدَن الْمُوَازَنَةَ بِيَارِي كَرَدَن **سورة الحجر**
ثَمَانِيَةَ عَشْرَةَ آيَةً الْاِمِّيَّانِ از يُؤَدُّنَ الْحَجْرَةَ الْقِطْعَةَ
مِنَ الْاَرْضِ الْمُحَوَّوَةِ بِحَايِطٍ وَتَحْمَلُ حَجَرَاتٍ بِضَمِّينَ
وَبِضْمَةٍ وَسَلَوْنَ وَيَفْجُرُ الْحَيْمَ وَقَرْنَ مِنَ التَّحْيِيْبِ
دَوَسْتِ كَرَدَ اَيْنَدَن التَّكْرِيْهَ دَشْمَن كَرَدَ اَيْنَدَن الشَّابِزَ

در پیش شستن
 التویر بزکد داشتن
 و شکوه
 داشتن
 المطفاة ظفر اذن
 المعرة رجع و سخی کناه
 التزیل بر اکرده شدن
 الحیمة رشاحمة الجاهلیة
 ناک رورکار فیری الحلیوس سرسردن
 التقصید
 کم کردتن از هوی
 و کوناه کردن
 و سیتی
 کردن الشطر اول
 برک کشت المترار نبر و منبد
 کرد ایندن الموازنه بیاری کردن
 سورة الحجر
 ثمانیة عشرة آیة الامیان
 از یودن الحجرة القطعة
 من الارض المحووة بحایط
 و تحمل حجات بضمین
 و بضمة و سلون
 و یفجر الحیم
 و قرن من التحیب
 دوست کرده ایندن التکریه
 دشمن کردن ایندن الشابز

رورکار

۱۸

السلام

در پیش شستن
 التویر بزکد داشتن
 و شکوه
 داشتن
 المطفاة ظفر اذن
 المعرة رجع و سخی کناه
 التزیل بر اکرده شدن
 الحیمة رشاحمة الجاهلیة
 ناک رورکار فیری الحلیوس سرسردن
 التقصید
 کم کردتن از هوی
 و کوناه کردن
 و سیتی
 کردن الشطر اول
 برک کشت المترار نبر و منبد
 کرد ایندن الموازنه بیاری کردن
 سورة الحجر
 ثمانیة عشرة آیة الامیان
 از یودن الحجرة القطعة
 من الارض المحووة بحایط
 و تحمل حجات بضمین
 و بضمة و سلون
 و یفجر الحیم
 و قرن من التحیب
 دوست کرده ایندن التکریه
 دشمن کردن ایندن الشابز

۱۷۰
یکدیگر را بلبیب خوانند. **اللَّعِبُ** یا ز نامه **الْإِعْتِقَابِ**
عَيْتٌ کردن یعنی از پس بند کفتن **الشَّعْبُ** قبیله بزرگ
القبیله گروهی مردم از یک بذر الیت و لالت
کم کردن **سوره ق** خمس و اربعون آیه المریج سوریده
البھیة زیباشدن و شاد شدن **التبصره** و **البصیر**
بنا کردنیدن و عبرت نمودن **البسوف**
در از شدن **جد** الوردیک کردن **اللفظ**
کفتن و از دهان بیفکندن **العید** حاضر
الحند و **الحید** و **هه** بکشتن **الأطفا** طایغ کردن
الامیلا پرشدن **التنقیب** اندر شهدها
کشتن **سوره الذاریه** سیون آیه **الوقر** بار باران

۴۸

۴۵

التقسیم

التقسیم **تقسیم** کردن و نیلو کردن **الجنگ** زانها
آسمان جمع **جیکه** و **جبان** **الشهو** غافل شدن **المجموع**
خفتن **الجزم** و **الجزم** مانده روزی کردن **الصره**
بانگ من **صیر** القایم و **الباب** الصک زدن
و کوفتن و **چک** کردن **التواصی** یکر یکدیگر
و صیت کردن **الذنوب** بهره **سوره الطور**
تسع و اربعون آیه **الذوق** آن پوست که بروی
بیشد **البيت** المعمور خانه است در آسمان چهارم
برای رکعبه **الموز** بگردیدن **الدع** راندن بعنف
التایم **میزه** منسوب کردن **الکمانه** اختر
کوی کردن **نریاب** نصر **القانه** اختر کوی شدن

۴۹

والنعت كاهن من باب شرف المنون مركب
 وروزگار زيب المنون حوادث روزگار يعنى
 كرهش زعانه التقول سخن بر كسى بر باقى السيطر
 بر كاشته شدن و قرئ بالصاد **سورة النجم**
 اثنان وستون آية النجمستان و پرويز و نبات
 بى سباق المرة يرو اللدلى تحت نرديك
 شدن و فروهشته شدن قاب قوسين
 مقدار دو كمان المرى جود كردن انجيزت
 و نيك بدوشيدن اللات نام ان بيت كه
 لقف اورا پرستيزى العزى درختى بود كه
 غطفان آن را پرستيزى مناه شكلي بود كه
 هذيل

۶۳

هذيل و خزاعه انرا پرستيزندى و مناه بمندو
 و هر دو وي لغت است الضير جور كردن و نقصان
 كردن الضيرى كرم و اصل او فعلى است تضم
 فان بهر سلامت يا ضار را بلسر كردند همچنانكه
 در بيز جمع ايض اللجم كناه خرد الجينر حجه
 اندر شك ما ذر الكدائم برينه كردن عطا الاوى
 تمام تر الاضال خندانيدن **البركا** و كريانيدن المخب
 منى بيرون و تقدير كردن الامناء منى بيرون
 آوردن الاقنأء سرمايه دادن الشيعى
 نام ستاره است كه بنو خزاعه انرا پرستيزندى
 الاقنأء انداختن و يعدي يالى و قصد كردن و بعد

باللام والتمازي بشك شدن وباید یکدیگر بشنیدن
 السمود بازی کردن وغافل شدن وسرود کفایت
سوره القمر خمس وخمسون آیه الاستمرار قوی
 واستوار شدن و روان شدن وهیشه بودن
 الازدجار بازده شدن دهن و ایستادن
 بزجر کبی و پند گرفتن الانهار ریزان شدن
 آب الدسار میخ آهنین و لیف که تخته کشتی
 بدوامتوار کند العجزون درخت الاتقعاز
 از بیخ برکنده شدن السعیر دیوانگی و قیل
 جمع السعیر آتش فروخته اشرفیرید شدن
 الاجتضا و حاضر آمدن التعالی گرفتن
 الاجتطار

۵۵

دانه گرفتن

الاجتطار و حظیره ساختن از شاخ درخت
 التصبیح بامداد آمدن ادعی سخت تر است
 المران تلخ شدن الاستطار بنشین **سوره الرحمن**
 ثمان و سبعون آیه العصف بر کشت الريحان روزی
 و سدر نعیم وهو اسم جامع للرياحين الطيبة قرئت
 بلحركات الثلاث في النون الفخار سفال
 المارج زبانه آتش دوزخ المرحان مروارید
 خرد الجوار بالمنشآت کشته با بادبان
 برکشیده و بکسر شیر ابتدای کف در رفتن
 یاموج انکیزنده الفنا بنشین شدت الجلال
 والجلال نیز زکوار شدن الثقلان آدمی و پرت

۷۸
یعنی الريحان

النَّفْوَةُ والنَّفَاذُ كَدَشْتَن ^{بِجَعَابٍ} بِسِرَانِجِ بَرَانِ اَبْرَد
 وِرْوَانِ شَدَن فَرْمَانِ السُّوَاظِ زَبَانَهُ اَتَسُّ النَّخَاسُ ^{بِجَعَابٍ}
 دَوْدُ وِرْوِي كَدَاخْتَهُ الْوَرْدَةُ كَلَوْنِ الدِّهَانِ ^{بِجَعَابٍ}
 اَدِيمِ سُرْحٍ وَيَكْتَلِبُ جَمْعُ دَقْنِ الْفَتْرِ شَاخِ الْجَحِي
 مَا يَجْتَنِي مِنَ الثَّمَارِ اَلطُّمُ بِجَامِعَتِ كَرْدِ
 وَا الْغَابِرُ يَفْعَلُ وَيَفْعَلُ الْيَاقُوتُ مِعْرُوفُ الْاَدِيهِامِ
 سِيَاهُ مَمُودِ كَشْتِ اَزْ غَايَةِ سِرَانِي النُّضُجِ
 اَبُ اَزْ حَيْمَةَ بِرْ جَوْشِدِنِ الْخَيْمَةِ زَنْ بِرْ هَنْدِ
 وَا لَزِيذَةُ الْحَيْمَةِ مِعْرُوفُ الرَّقْرِقِ بِالْشُّوَيْسَابِ
 كِرَانَايِهِ وَمِرْغَرَارِ الْعَبْقَرِيِّ جَامِعًا كِرَانَايِهِ
 جَمْعٌ وَاحِدٌ مَّا عَبْقَرِيَّةُ **سُورَةُ الْوَاوِجَةِ** ^{تَسْعُونَ}

الواوَجَةُ

الْوَاوِجَةُ قِيَامَتِ الرَّجْحِ جَبَانِيذِنِ الْبِسْرِ خَرْدُ
 مَرْدُ كَرْدِ الْاِبْتِثَاثِ بِرَا كَدَنِ شَدِنِ الْمَسَاغَةِ
 سَوِي دَسْتِ جِبِ الثَّلَاةِ كَرُو الْوَضْرُ جَوَاهِرُ
 مَرَصَعُ كَرْدِ يَعْنِي دَرِبَا فَتِنِ وَنَوَارِبَا فَتِنِ
 الْخَلِيدُ جَاوِذَانَهُ كَرْدِ وَكُوشَاوَانَهُ دَرْ كُوشِ
 كَرْدِ كَسِي رَاو دَسْتِ بِرْ نَجْنِ دَر دَسْتِ كَسِي كَرْدِ
 الْاَبْرِيوَاتِ دَسْتَانِ التُّبْدِيَةِ بِرَا كَدَنِ كَرْدِ
 وَشَكَا فَتِنِ وَدَر دَسْتِ رَسَايِنِدِنِ الْخَيْرِ
 بِرْ كَزِيذِنِ الْخَصِيذِ خَارَا زِدْرُخْتِ زَفَرِ الْاَطْلَحِ
 دَرُخْتِ مَوْزِ السُّكْبِ زَفَرَانِيذِنِ اَبِ السُّكُوبِ
 رِيخْتَهُ شَدِنِ الْعَرُوبِ زَنْ شَوِي دَوَسْتِ

الجَومِ دوفسيه و تا كدها سوور يقال اسود و كجوم
 الاقبح شتر جسته زفة الثقلة شكفتي نمودن
 و شمانی خوردن الاعراع تا وان زفة كرون
 و سخت حريص كرون ايندن المزن ابر سيند البراء
 آتش زدن الاقوا و خالي شدن سراي و بيابان
 رسيدن و سرت شدن زاذ الاذقان مداهنت
 كرون الخلقوم ناي كلو **سورة الحديد** تسع و عشرون
 الاقشاس كرفتن علم و روشائي و آتش الاتماس
 جشن السور بان التفاحر يا يلكر بركر نيزد كرون
 بپساري قوم و مال الكافر كشاورز الذهبانية
 راهدي و رزیدن و هي الترقب الجبال و غناها
 النعول

۲۹
 در وقت روزگار و در وقت روزگار

سورة المجادلة

الفعلة المنسوبة الي الرهبان
 اثنان و عشر روزه اية الاشكاز باليدن و كله كرون
 التجاؤ ز يلكر با جواب دافن التماس يلكر را سوورن
 و باشرت كرون التناجي با يلكر را ز كفتن الانجاء
 با يلكر را ز كفتن و كسرا مختصر كرون ايندن برا ز باز كفتن
 التفحيم فراخ نشستن الفسخ فراخ كرون الجلوون نشستن
 الجنة سواد المواد و الواد با يلكر و سوي دشتن

سورة الحشر

اربع و عشرين روزه اية الجنين بناه كاه
 و جاي استوار الاخراب و التحريب ويران كرون
 الاعتيار پند كرفتن الجلاء از وطن بيرون كرون
 و بيرون شدن اللينة در حث خرها جز عجم

قدس النبي صلى الله عليه وسلم
 من بعد النبي صلى الله عليه وسلم
 من بعد النبي صلى الله عليه وسلم

۲۲

۲۴

وقرى نصوصا بالضم وهو مصدر نص اي ذات
نصوح خلاصه معني باز كشتي راست خالص و زنده
مردريد كهها دين را بر وجهي كه ميشان نگاه باز نه
كرد **سوره** و **املال** و تسمي الواقية و الميخية اي من عذاب القبر
وي ثلثون آية طباقا اي طباقا جمع طوبجك و جمال
التفويت والتفاوت برافروشدن الفطر شكاف
كثير باري پس از باري يعني بارها المراد التكريرا
التشبه الحيسيرمانه و كندش از الحيسير كندش
بصر الميزان يكر يكر جدا شدن المنكب كرا ندر مين
التكثير اسم من الانكار تكثير يعني انكار من افعال ايشان
الاكباب بر روی افتادن **سورة** اثنان و خمسون آية

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

۳۵
مختلف شدن

النميمة

۵۲

النميمة و النميمة سخن چيني كردن و الغابريم و نميمة
القتل درست طبع النميمة حرام زان الوشم داغ
كردن الخراطوم بيني الصدم از كسي بریدن و بریدن
با خبر يا يعني باز كردن ميوه و در وزن كشت
الايشان ان شاء الله لفتن الصميم شيب و صبح
وقيل هجود روزه و برينه الجرد افضل كردن
وقيل عائله و جرمان و قيل علي جنيق و غضب
علي المساكين التلاوم يكر يكر ملامت كردن
الأولاق لغرائدن **سورة الحاقة** اثنان و خمسون آية
الحاقة قيامت بالطاغية بالواقعة الجاونة
للحديث الشدة الحيسير بریدن و داغ كردن

النميمة سخن چيني كردن

ر كينه

۵۲

نميمة

قوله ^{جمع} حَسُومًا اِمَّا حَاسِمٌ وَمَعْنَاهُ نَحَسَاتٍ حَسَمَتْ
كُلَّ خَيْرٍ وَاسْتَأْجَلَتْ كُلُّ بَرِيَّةٍ وَاِمَّا مُصَدَّرٌ
بِمَعْنَى الِاسْتِيْعَالِ وَمَعْنَاهُ مُتَّبَاعَةٌ قَبُوبُ الرِّيَاحِ
الصَّارِعُ افكند الصَّارِعُ افكندن الوَعْيُ يَأْذِي
كَرْفَتَن وِنِكَاهُ دَاشْتَن الوَعْيُ دَرِيذُ شَدَن اَلرَّجَاءُ
كَرَانَهُ هَاءُ اسْمِ فِعْلٍ اَعْرَسْتُ تَمَعْنَى خَذَ وَهُوَ تَشْتِ
رَاهَا وِتَشِيهِ رَاهَا وَاَوْجَمُ مَذْكَرٌ رَاهَا وَاَوْجَمُ
رَاهَا وِتَنَ وَجْهٌ دِيكَرٌ اَنْتَ كِه هَمَزُهُ رَا اَزْ اَخْرَجَ
اَوْ يَنْفَكُنْدُو كَافٍ خَطَابٌ بِي جَايِ اَوْ يَنْهِنْدُو هَاك
اَلْاَخْرَجَ اَلْهَاءُ لِّلسَكْتِ وِ كِتَابِيَّةٌ وَجِيَابِيَّةٌ
وَمَالِيَّةٌ وَسُلْطَانِيَّةٌ الْقَطْفُ بَارٌ دَر خَبْتِ

القاضية

القاضية مركب الذراع الحصى بر انيخت الغسلين
انج ببالا يذاز اندام دوزخيان القول كفتار
الاقوال حج الاقاول حج الوتين رل ذلك
سورة المطعاج اربع واربعون آية ذى المعارج خذون
درجات جمع معرج العهن شيم رنكين الفصيحة
دو زمان وقيل خويشان اللغلي زبانه
اتش وقيل لظي نام در كه است دردوخ
ووي علم منقول است ونامنصرف از بحر علميت
وتانيت الشوي كرا نها يعنى دست وپاي قيل
پوست پبر جمع شواة الايعاء اندر وعارون
الهاع سحت حريص شدن وپخت جزع كرون

م كم

خفل
العزة كروه

العزوة كروه اصلش عزوة بوده است من عزوت
الايقاض شفاقتن **سورة نوح** **علب** ثمان وعشرون آية
المجاهفة والجهاز اشكارا كرون الوقت ازار
العظمة اسم من التوقير وهو التعظيم الطور كونه
وبار البساط كسردني الكبارا كبر من الكبير ثم
الكبارا كبر من الكبار ونظيره الطويل والطول
والطوان ود وسواع ويعوث ويعوف
ونسر نامها بتاني است كه از قوم نوح مانند
وعرب آنها را پرستيدند ديارا هج كسي هو فيعال
من الدور او من الدار وهو من الاسماء المستعملة
في النعي العام **سورة الحجر** ثمان وعشرون آية الجدة العظة

نزد كسوارك

بذركواري الشطط دوري ونعناه قولاذ اشطط
اي بعد عن الحق والصواب كما طرائق قدوا اي كذا ذكروا
مذاهب متفرقة مختلفة القبر كروه نه هم دل جزا كروه
از كروه ديكر الحراسه باسياني كرون ونكاه واسن
القيوط بيذا ذكرون الحري صواب جسن العذت
اب بسيارا الصعد سحت دشوارا اللبنة واللينة كروه
خوشين زير يديكر برافكنده **سورة الملئ** **علب** عشرين آية
التمل خوشين در جامه پيچيدن ناسية اللبنة
برخاستن بشت ياتن برخيزنده بشت ياك ساعها
بشت وطا قياما بو طء الرجل الارض الوطاء والموطاة
الموافقة التبتك رخالص كرون خذاري التبتك

القدع

20

الفارقة کار سخت بزرگ که بشکند مهره پشت را
الفقر پشت کسی را شکستن الترقوة جنبه کردن
الرقية نسون کردن و قید اقی بهای بر آرد
مرجانها را الربي بر شدن الالتياف بهم در شدن
کياه و شاخ درخت و بر پچیدن الظمی بر خورشید
یا زین و خرامیدن السدي فرو گذاشته
سوره الانسا جدی و ثلاثه الیه المشج اب مرد و آب
زن که آمیخته و قیل لطفه اشج کبریه
اعشاری کبیره و ثوب اسمالی خلق فی انشا
الفاظ فرة غیر جموع فلذلك وقعت صفات
للافراد المزاج امیرش و انج قوام آدمی بدان است

از طب

از طباع کافور معروف یا کافور نام چشبه است
در پشت انداخ بر خوف واجب کند الشيطان
پراکنده شدن پوما عبوسا ترش و وصف الیوم به
على المجاز و انما تعبس فی الوجوه من عوله القمطر
سخت الهمز بر سر در سخت الالان و انجامة
الذیحیک چیزی است معروف در عرب خوش بوی
و خوش مزه و قیل نام چشبه است در پشت
السلیبیک اسان بکافور و شونده فی الف و لغ
نام چشبه است در پشت **سوره المرسلات**
حم و زایه العصف و العصف و سخت چشمان باخ
عذرا او نذرا هما مصدران من عذرا داعی الایاه

ومن ندر اذا خوف وانصابها على البلد من ذكرا
 او على المفعول له وتربا بالحركة والاسكان في الدال الفرج
 اندوه باز بردن وشكافتن التوقيت والتوقيت
 نماذن الملائن استوارا الكفت فراهم اورون الكفات
 فراهم ارتن الشموخ بلند شذن الشعبة شاخ اللهب
 ربانه انش السشر رذن القصر كوشك وقيل
 القصر الغليظ من الشجر الواحد قصره الحماك
 شترن الجمال والجمالة والجمالات حج الجمالية
 حبل السفينة والجمع الجمالات وقري بها الاصفر
 زرد ومراة اينجاسياه است كه نردى زرد
 سورة عم يسألون وتسمى سورة اربعون آية الوجان در حشيد

القصر اصل درخت
 وكره و شتر

سورة النبأ
 ٥٦

آتش

آتش الوجاج تابان الاعصار نرديك لستن ابر
 يباريدن البجج رنجته شذن آب يقال شجة
 ورج بنفسيه يتعدي ولا يتعدى ماء شجار يوان
 باسياري الفاذا در هم پييده درختان قبالا واحد له
 من لفظه وقيل الواحد لفت وقيل لفاء وجمعها
 لفت ثم يجمع الفاذا المرصباذا المكان الذي
 يرصد فيه الراصد العذر وراه كذا الموافقة والوفاء
 درخور آمدن وبالكسي موافقت كرهن الكعوب
 فارستان شذن نرن الدقاق پروياي الصوب
 درست وراست وكلمه شهادت سورة النازعات
 ست واربعون آية قال الازهر في الخروق اسم اقيم

وفاقا اي موافقا ومن بالصدر

٥٦

مَقَامِ الْمَصْدَرِ الْحَقِيقِيِّ مِنْ غَرَقَتْ النُّشْطُ كَشَاذَاتِ
كِرِهٍ بِرَفْوٍ وَالسَّيَاحَاتِ أَنْ قَرِيشِيكَانَ كِهْ نَشْتَابَنْدِ
دِرْ كَزَارِ دِرْ فَرْمَانِ الرَّاجِفَةِ نَفْحَهُ نَحْتِيْنِ الرَّادِفَةِ نَفْحَهُ
دَوْمِيْنَ الْوَجِيفِ طَيِّبِيْنَ خَلٍ وَبُوَيْبِيْنَ سَوْرَةٍ
الْحَافِرَةُ أَوْ كَارِ الْخَرْبِ بُوَيْبِيْهِ شَدِيْدِ
اِسْتِحْوَانِ وَالْبَغْتِ نَخْرٍ وَخَرْبِ وَفَرِيْهِمَا السَّاهِرِيْنَ
رَوِيْ زَمِيْنَ اِسْمِ السَّمَاءِ الْاَعْطَاشِ تَارِيْكِ كَرْدِيْنَ
شَبَّ الدَّحُوْكَ سَرَايِيْنِ الطَّمْعِ عَلَيْهِ كَرْدِيْنَ
الطَّاقَةِ قِيَامَتِ **سُوْرَةُ عَبَسَ** اِسْتِثْنَانِ وَارْبَعُوْنَ آيَةً
عَبَسَ قُرْبِيْ بِالسُّدْرِ لِمِبَالِغَةِ كَلِمَةٍ وَكَلَّمَ الْقَضِيَّ
بِيْشِ اَمْدِنِ النَّاطِقِيْ بَارِيْ كَرْدِيْنَ وَرُوْزِ كَدِ اِسْتِثْنَانِ
بِحِيْرِيْ وَخَوِيْسْتِنِ رَامِشْغُوْلِ كَرْدِيْنَ اَزْ حِيْرِيْ

السَّفَرِ

سورة عبس

السَّفَرِ نَبِيْنِ مَا الْفَرَةَ جِهَ نَشِيْ اِسْتِثْنَانِ
الْاِقْبَارِ كُوْرِ دَاذِنِ وَفَرْمَانِ دَاذِنِ بَرَفْرِ كِسِيْ وَدَرِ
كُوْرِ كَرْدِيْنَ الْقَضِبِ سِيْسْتِ تَرَا اَلْعَلِيْ سَبِيْرِ كَرْدِيْنَ
وَصِفَتِ الْخَدَائِقِ بِصِفَةِ اِسْحَارِهَا لَانْهَا مَبْتَدِيْهَا
وَالسَّبَبِ فِيْهَا الْاَبُّ جِرَا كَاهِ الْبَصِ اَكْرَمُ كَرْدِيْنَ الصَّخَةِ
قِيَامَتِ بَعِيْنِهِ اَيِ تَشِعْلُهُ عَنْ قَرِيْبِهِ الْغَبْرَةَ كَرْدِيْنَ
سُوْرَةُ التَّكْوِيْنِ اِسْتِثْنَانِ وَعِشْرُوْنَ آيَةً الْاِنْكِلَادِ زَفْرُوْ نَجْمَةٍ
شَدْنِ الْعَرَا اَشْرَفِ مَاهِهِ اَبِيْنِ اِسْتِثْنَانِ الْاِسْحَارِجِ
كَالْبِنْفَاسِ جَمْعِ النَّفْسَانِ الْوَجْشِ جِهَارِ اَيِ وَشِيْ
رَمْنِدِهِ اَزْ مَرْدَمِ السَّجِيْرِ بِرَبَالِغَةِ السَّجْرِ بَرَكْرَدِيْنَ
الْوَادِ زَنْدِهِ بَلُوْرِ كَرْدِيْنَ الْكَلِشْطِ جِيْرِيْ اَزْ رَوِيْ

چیزی باز بر من یعنی کساده کردن السعیر
 مبالغة السعیر یعنی آتش نیک و روشن الخس
 باز پس شوندگان جمع خائس الخوس باز پس شدن
 و بنهان شدن الکنوس در آشیان شدن آهو و مراد
 از این ستارگانند العسجسة تا و یک شدن شب و شب
 بدان آن و نزدیک آمدن التنفس بر آئین شدن
 نور صبح و دم زدن الظنن تمت زده الضنن
 خجل الضن والضانة مخلي کردن و العابون
 و یضن و الفح اصفح **سوره الانطاب** تسع عشرة آیه
 الانتشار افسانده شدن البقره شورانیدن و زید
 زید کردن التعديل راست کردن التركيب چیزی
 اندک

سینه کردن
 سینه کردن

سوره الطه سب و ثلثون آیه
 اندر جای نشان دادن
 التطفیف کم بموضن الاستیفاء تمام شدن رقم
 بنشستن الرین علیه کردن کناه بر دل و خواب بر چشم
 علیین قال المفسرون یعنی السماء السابعة و قال
 القراء ارتفاع بعد ارتفاع لاغایة له و اجراب
 هذا الاسم كاجراب الجمع لانه على لفظ الجمع ولا
 واحد له من لفظه نحو عشرين البرجوت شراب
 خالص الختام مظهر بیان کارالمسک مشک التماس
 رنجت کردن تسنیم هو اسم علم لعن سببت له
 لانها ارفع شراب في الجنة بها اي منها التفاضل
 با یکدیگر بچشم اشارت کردن التثویب یاداش

او الباء للتبای

۳۹
کره ن و قرآن گوش داشتند و سلام فرستادن
التَّجِبُّ دَوْرُ شَدَن **سُورَةُ الْفَاخِرَةِ** **سِتَّةٌ** وَعَشْرُونَ آيَةً
الضَّرِيعُ خَارِخْشَكُ زَهْرُ دَا زَا اَلْاِسْمَانُ قَرِيبُهُ كَرْدَن اَلْمَعْرُوفَةُ
بِالْمَسِّ بِرَنْشِيَّتِي وَتَيْبِكُ نِيْمُ بِالْمَسِّ اَلْمَرْزِيَّتِي وَاَلْمَرْزِيَّةُ
بِضَمِّ الزَّايِ وَكَسْرِهَا اَلْبِسَاطُ اَلْعَرِيضُ اَلْفَاخِرُ
شَاذُ زَوَانِ السُّطْحِ بَلْكَسْتَرَانِدُ **سُورَةُ الْفَجْرِ** ثَلَاثُونَ آيَةً وَقِيلَ
تِسْعٌ وَعِشْرُونَ اَلشَّفَعُ جَفَّتِ اَلْوَتْرُ طَاقُ اَلْجَوْبِ
بُرَيْدُنُ وَسُورَاخُ كَرْدَنُ وَمَسَاكُ قَطْعُ كَرْدَنُ
اَلسُّوْطُ تَا زَا يَا نَا اَلنَّبَعِيْمُ بِنَا زَا وَنَعْتُ بِرُورْدَنِ اَللِّمِّ
كَزْدَكُرْدَنُ لَمَّا اَيُّ ذَا اَلْمُؤْمُو اَلْجَمْعُ بَيْنَ اَلْجَلَالِ وَاَلْحَرَامِ
اَلْجَمُّ بَسِيَارُ اَلْاَيْتَانِ اَسْوَارِ بَسْتَنُ وَبُنْدَكُرْدَنُ

سورة البلاء

۱۲۵
۲۰
سُورَةُ الْبَلَاءِ عَشْرُونَ آيَةً اَلْبَلَدُ رَجَحٌ وَنَحْيٌ
مَعِيشتُ وَرَاسِيُّ بِالِ اَللَّدُنْ بَسِيَارٌ بِرُوحِ نَهَادَةِ اَلشَّفَعِ
لَبْتُ اَصْلُسُ شَفَعَةٌ بُوْفَةُ اَسْتِ اَلْجَدْرَاهُ بِرَبَالِ اَلنَّجْمِ
اَيُّ طَرِيْقُ اَلْخَيْرِ وَاَلشَّرِّ وَقِيلَ اَلْمَدِينُ اَلْعَقَبَةُ بِالِ
فَلَا اَقْجَمُ نَهْ كَلَدَتْ بِرُوحِ وَنَحْيِ اَزْ بِاَلِ اَلْفَكَ اَلْفَكَ
اَزْ اَذْ كَرْدَنُ وَنَحْرُ شَلَسْتَنُ وَرَهْنُ بَا زَسْتَنُ اَلْمَشْعَبَةُ
كَرْسَنَكِي اَلْمَقْرَبَةُ حَوْشِي اَلْمَتْرَبَةُ دَرُوشِي اَلْاِيضَادُ
دَرُ بَسْتَنُ يُقَالُ اَصْدَتْ اَلْبَابُ وَاَوْصَدْتَهُ
اِذَا اَعْلَقْتَهُ لَعْنَانِ مَمُوزٌ وَغَيْرُ مَمُوزٌ وَقُرِيَّ بِنَاهَا
سُورَةُ الشُّخْصِ خَمْسٌ عَشْرَةَ آيَةً اَلتَّلَاوُزُ اَزْ بَسِيَارِ كَسِيْرَتَرِنُ
اَلْاِهَامُ اَنْدَرْدَلُ اَفْكَدَنُ اَلتَّدْبِيَّةُ بِيْمَانُ كَرْدَنُ

۱۸

وكم نام کردن الطغوى الطغيان السقى انخورد
اللامدفة هلاك كردن وخشم كردن
سوره الليل اجزى وعشرون آية التلطى زبانه زدن
اشن الجنيب دور کردن **سوره الضحى** اجزى عشر آية
السجوا رامیدن شت و دريا التوديع بدرود
کردن **سوره الفجر** ثمانى آيات الانقراض کران
کردن **سوره التين** ثمانى آيات التين ايجير سيناء
وسيناء وسينون درجات ربيع وسينين
درجرو نصب الجبد ذوالشجر وقيل المبارك
الحين بلغة الجبسة التقوم راست کردن
سوره العلق تسع عشر آية السفع كسیدن

۲۱

۱۱

۸

۸

۱۹

وسوزانیدن
وسوادیدن

وسوزانیدن وسياه کردن ناصية كاذبة
خاطية وصفها بالكذب والخط و على الاسناد
المجازي وهما في الحقيقة لصاحبها التادى
البحمن الزبانية دوزخ بانان واحد هار زبانية
من الزين وهو اللد فع او زبني **سوره القدر**
خمس آيات معنى ليلة القدر ليلة تقدير الامور
وقضائها **سوره النجم** ثمانى آيات الانفكال جدا شدند
وازا شدند وبار ايتاذن **سوره الزلزلة**
ثمانى آيات ائقالتها جمع ثقل بالجرىك اي ما فيها
من كنوزها وموتياها **سوره العاد** اجمع ثمانى آية
الغدود وينون الضحى او از نفس اسب آمدن در وقت

۵

۸

۸

۱۱

ویدن القلج آتش زدن و در کار کسی جلا
 آوردن الاغارة غارت کرفت به ای بندک
 العدو النقع کوه الوسوط والسطة در میان
 شدت به ای بندک العدو او مع ذلك النقع کنه
 ناسپاس الحیاء کردن **سوره القارعة**
 اخذی عن ائمة الفرائض پروانه اما هر کدام چیزی
 که بود یعنی بر هر تقدیر عیشت راضیه ای ذات
 رضی برضاها صاحبها فامه ها ویه ای جفتم
 تحوی باهلها من اعلاها الی قرارها ما هیه بالسکون
 فی الوصل والوقف و تحریرها لحن **سوره التکاتر**
 تمامی آیات الزیارة و الزور زیارت کردن المقید

و بید کردن

اما

کوردستان

کوردستان **سوره العصر** ثلاث آیات العصر روزگار
 و نماز و یکر و آخر روز **سوره المزمع** تسع آیات
 المراد بالهمزة اغتیاب الناس والوقیعة فیهم
 وبالهمزة الطعن فیهم والعیب لهم و بنا فعله تحریک
 عین مر کثرت و مبالغت فعل را اذکا الضکة
 والصدیعة التجمیع مبالغة التجمیع البغید باسقیضا
 چیزی شمردن و مالی که انواع عدد بسیار باشد جمع
 کردن الحظمة دوزخ التمدید نیک کشیدن
سوره الفیل خمس آیات الفیل بیل البیلة ج کالذیک
 و الدیکة التملیک التضعیف والباطان ابایل کلمات
 مرغان قال ابو عبیدة لم یسمع لها بواحد و قبل و احد

المزمع تسع آیات
 المراد بالهمزة اغتیاب الناس
 وبالهمزة الطعن فیهم
 عین مر کثرت و مبالغت
 والصدیعة التجمیع مبالغة
 التجمیع البغید باسقیضا
 چیزی شمردن و مالی که
 انواع عدد بسیار باشد
 جمع کردن الحظمة دوزخ
 التمدید نیک کشیدن

۳
۶

ابول و ابالة **سورة قس** اربع آيات الايلاف سا زواي
 داذن مهموز قاست والالاف والالف بعني
 قيل الف الشيء الالف والفا قرش نام بيمله است
 در عرب الرجل والرجلة بالان كرون شتر
 وبار بر نماذن الشا ذهتان الصيف تابشك
سورة الماعون سبع آيات ارايت المعنى هل عرفت
 الذي يكذب بالجزا من هو ان لم يعرفه فذلك
 يدل عليه الفاء الماعون فاش خانه **سورة الكوثر**
 ثلاث آيات الكوثر شيك بسيار ونام جوي است
 در محطت الخرسر كستن و بر سينه زدن
 وقيل المعنى ضع يدك المعنى على اليسر في الصلوة
 البئر

٧

٣

والواو في
 الكوثر اللطاف

البئر بزيرن الا بتر دم بریدن وني فرزند **سورة الكافرون**
 ست آيات **سورة النصر** ثلاث آيات **سورة الحطبة** وويل
 سورة بتت خمس آيات ابي طيب درين كنيته تعظيم
 وكرام نيست و در روي سه وجه است اشتهار و
 بكنيت و كراهت ذكر نام وني عبد العري و اشار
 باز كه وني از اهدك ناراست و مال وني طيب است
 كما يقال ابوالشعر للشيرين الحطب هينم الجيد
 كرهن المسد ليف سحت تافته **سورة الاخلاص**
 اربع آيات الصمد يناه نيا زمندان الكفو المثلك
 والشبيه اجد كني **سورة الفلق** خيل آيات
 الفلق سپيده دم و قيل هو وادي جهنم او حبيبا

صحيح

٣

٥

٤

٥

الغاسق شب تاريك الغيوق تاريك شين
شب الوقوب در آمدن تاريك شب النف
در مبدن **سورة الناز** ست آيت قوله ملك النار
اله الناس عطف بيان لرّب الناس لان
اله الناس حاضر فجعل غاية للبيان وهذا الخبير
الاطهار بالناس زيادة في البيان الوسواس
ديوسوسه كنهك يعنى اندیشه بذر دل
افلته الوسواس بالفتح اسم يعنى الوسوسة
فوصف الشيطان بالمصدر كانه وسوسة في نفسه
لجنة بريان وديوان الجان والجنّي بري الجنة
والجنّ جماعة من بيان للذي يوسوس علي معق

انت

ان الشيطان الوسوس خريان حبي واسي فغوة
بالله ونعصم به وتوكل عليه فانه كافي من توكل
عليه وهو خب بنا ونعم الوكيل

4

برعاست خري لا سپاس ومنت
جوز داد بر تمام جواهر منيت
مخنومه طلب هم كنيم از فضلش
ختم بر ايمان و رفتن بر سنت
يقول الفقير الى الله الغي محمد بن عمر بن محمود بن محمد
الترمذي المدعو بين اصحابه بالحافظ حفظه الله
وسدده وجعله من الذين لا خوف عليهم ولا هم يحزنون

لا

كُتِبَ هَذَا الْكِتَابُ تَذْكَرًا لِلْمَجْلِسِ السَّامِيِّ سَمِيَّةً
الْأَلْقَابِ وَالْإِسْمِ قَطْبِ الْمِلَّةِ وَالذِّينِ عَمَادِ
الْإِسْلَامِ وَالْمُسْلِمِينَ الْمُتَقَبِّلِينَ عَلَى الْآخِرَةِ الْمَعْرُضِ
عَنِ الدُّنْيَا السَّالِكِ الْوَجِيهِ وَالنَّاسِكِ الْبَيْتِ
أَفْضَلِ اللَّهِ عَلَيْهِ سَجَالِ الْجَنَائِدِ وَبَارِكْ عَلَيْهِ فِي بِلَالِهِ
وَأَيَّامِهِ وَالْمَرْجُوقِ مِنْ كَرَمِهِ الْوَافِرِ وَفَضْلِهِ الشَّامِلِ
أَنْ يَذْكَرَ الْكَاتِبُ الْفَقِيرُ فِي أَوْقَاتِهِ الصَّافِيَةِ وَحَالَتِهِ
الْفَاحِشَةِ وَقَدْ حَصَلَ الْفَرَاغُ عَنْ مَشَقَّةِ يَوْمِ الْإِرْبَعَاءِ
الثَّامِنِ عَشَرَ مِنْ شَوَّالِ سَنَةِ عَشْرٍ وَسَبْعِينَ
اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي قِرَاءَهُ وَلِي مَنْظَرَهُ وَلِي دَعَايَ عَلَيْهِ
مُصَنَّفِهِ أَمَامَ الْإِيْمَةِ وَأَمَانَ اللَّهِ شُكْرًا لِلَّهِ

الجميلة

الجميلة في الدين ولكاسه الفقير الحقير والله
على ما يشاء قدير وبالجملة جدير وهو نعم المولى
ونعم النصير والسلام على الرسول البشير النذير
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
أما بعد بعد بمحمد ه الله الذي حرس
مصارع الأسماء إذا حمده وحمست سفاو
مناظر العرب العاربة عند بعد نسبه
ومحمد ونسبه الصلاة على اصح العرب
العربا واعلم من محمدا محمدان نصف
أدنى حلاله والمهاصه في سرحها طول

وعلى غير به الطاهره واسر به الناهره دور سما
 الساده وسموس ولك السعاده فان الهمام
 السك والعزم المصلح الرابع الفارع الاروع الاويع
 الاصل الاكمل المجد الاسرف الاوحد الالطف
 الخاد المجد السالك الناسك قط المله والذنب
 بدر السلام والمسلمين سيد الافاضل
 سيد الامان نصر الله من الامير الحق الاعز الالاهل
 الاكرم مسع الفصائل معدن السمائل عن الذين
 عند الخالق من السمع الحق الاصل الاوحد
 الاحد ريس الفصائل حصار اللعازي الكرما
 احصار الذين الاوحدى حده لارال معالنه

بشهر

سهر وما من بره ما ساس وعلمه فراعلم
 كان المسخلص في رحمان القرآن للسبح الامام
 الاط الزاهد العابد العالم العاطل الكامل
 المحاح حاوطة املة والذنب ناصر الاسلام
 اساد الاممه في العالمين فدوه العلماء علامه الرب
 محمد بن محمد بن نصر العارضى حبه الله
 بالرحمه والرصوان واسكبه عرو الخمان
 وهو الكسان الخيم الفوائد الخزل العوائد
 اعور في الكتب الادسه عدله وفي تراجم العزم
 له فراه منصيح منصح عن مطان الاسكار
 ومراكر العومر واحرب له ان يرويه عن

بصراني له على مولده المذكور هذا رحمه الله
واساله بذكرى عبد صالح دعوه به واهه
المعروف اليه في يومه لذكر واحاسه له
انه حوادكهم وسوط الاسطر من
العلم يوم الاربعاء الثالث عشر من شهر محرم
سنة احدى عشر وسبع مائة وهدى مقال
العبد الضعيف الراجي رحمه الله اللطيف
ابن المعالي الحسن بن محمد بن احمد
الحسيني المداغوسه من ربه الله فداه
مالا يدسه حصول مالا عوض عنه بفصله
السامل واطعمه الكامل والحسيني الولد والصلوة
على سيد

نتية
وقع الفراغ من تحرير هذه النسخة الشريفة
في شهر المبارك ذي القعدة سنة سبع وخمسين
بسم الله واصلها على نية

۱۴۳

ساف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ رَبِّ سُبْحَانَ
إِعْوَدٍ مَعْنَاهُ الْبُحْيُ وَأَسْتَعْصِمُ وَأَسْتَجِيرُ وَأَسْتَعِينُ
وَأَسْتَعِيثُ وَقَوْلُ الْقَائِلِ إِعْوَدِ لِحَبَارِ عَنْ فِعْلِهِ وَهُوَ
فِي التَّفْسِيرِ سِوَالِ اللَّهِ مِنْ فَضْلِهِ أَيْ أَعِزَّنِي يَا رَبِّ كَمَا
يَقُولُ الْقَائِلُ أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ أَيْ أَعِزَّنِي يَا رَبِّ قَالَهُ
جَعْفَرُ الصَّادِقُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ الْبِعْوَدُ تَطْهِيرُ
الْفَمِّ عَنِ الْكُذْبِ وَالْغَيْبَةِ وَالْبَهْتَانِ تَعْظِيمًا
لِقِرَاءَةِ الْقُرْآنِ وَيُقَالُ بِهِ اسْتِعَاذَةٌ بِاللَّهِ
مِنْ جَالِ إبْلِيسَ وَمِثْلِهِ عَنِ كَيْدِهِ وَأَزْلَاهُ **بِاللَّهِ**
الْبَاءُ صَلَةٌ وَهِيَ لِحَبَانٍ وَهِيَ لِلَّهِ لَصَاقٌ وَهُوَ صِلُ
الْفِعْلِ اللَّازِمِ بِالْأَسْمِ الَّذِي يَفْعُ الْفِعْلَ عَلَيْهِ وَهُوَ **لِللَّهِ**

اسم الله

بِسْمِ اللَّهِ الْأَعْظَمِ وَتَفْسِيرُهُ الْقَادِرُ عَلَى الْإِخْتِرَاجِ
الْمُسْتَجِي لَأَوْصَافِ الْعُلُوِّ وَاللِّعْبَادَةِ قِيلَ كَانَ
أَصْلُهُ هَاءً كُنْيَةً وَذَلِكَ أَنَّهُمْ اسْتَبَارُوا إِلَيْهِ بِمَا وَضَعُ
فِي نَفْسِهِ مِنْ دَلَالَةِ الْفَطْرَةِ إِذْ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّهُ اسْمٌ مَسْمُوعًا
ثُمَّ ادْخَلُوا عَلَيْهِ لَامَ الْمَلِكِ فَصَارَ لَهُ يَعْنُونَ لَهُ الْخَلْقُ
وَالْأَمْرُ ثُمَّ مَدَّوْا بِهَا أَصْوَاتَهُمْ تَعْظِيمًا فَقَالُوا اللَّهُ
ثُمَّ وَصَلُوا بِالْأَلْفِ وَاللَّامِ لِلتَّعْظِيمِ فَصَارَ اللَّهُ وَمِنْ
الْمُسْتَجِيَيْنِ مَنْ قَالَ **أَدْخَلْتُ** الْأَلْفَ وَالْأَمَّ فِيهِ
بَدَلًا مِنْ الْهَمْزِ الْمَجْذُوفَةِ مِنْهُ فَلَزِمَتْهُ الْكَلِمَةُ
لِزُومِ تِلْكَ الْهَمْزَةِ وَهَذَا لِمَ تَسْقُطُ عِنْدَ النَّدَاءِ
كَمَا سَقَطَتْ مِنْ غَيْرِ مِنَ الْأَسْمَاءِ كَلِمَةُ **مِنْ**

في اللغة شيئا وهما واحد يعان ثلثة اما للابتداء
 كما في قوله ثم ابيضوا من حيث افاض الناس واما للانتقال
 كما في قوله وما هم بخارجين من النار واما للتبعية
 فان وقوع هذا الفعل على الاسم المذكور بعد مختصر
 هذه الكلمة لغة ومحقق المعنى لاول والثاني
 ان العود يتبدأ بالانفصال من الشيطان ويتم بالاتصال
 بالله وهو انتقال من غير الله الى الله **السيطان**
 هو ابليس وفي استفاقة عسرة اقاويل اجدها
 انه من السطون وهو البعد ومعناه المبعود من الرحمة
 والثاني انه من قولهم شاط اي هلك ومعناه الهالك
 في الدارين والثالث من قولهم شيط الشيء اي احرقه

واستشاط

واستشاط غضبا اي احترق ومعناه المحترق الدنيا
 بنار الفرقة وغدا ينارا يعقوبة والتابع من قولهم
 فرس سطون اي جموح ذموح ومعناه العصى الاني
 والخامس من الشطر وهو الجبل الطويل المديد ومعناه
 المتماهي في الطغيان الممتد الى العصيان والسادس
 من قولهم فرس شيطان اي مريح نسيط ومعناه
 المتكبر والمترفع والسابع ان الشيطان
 هو العاني الممزق من كل جنس ولذلك سمي
 للحيثه شيطان قال تعالى طيها كانه
 رؤس الشياطين اي الحيات والثامن انه من قولهم
 شيط اللجم اي دخنه ولم ينضجه ومعناه انه كل شيء

مفسد

وما به صلاح شيء الناس انه من قولهم فرس
 مَشيّط اي متلي سَمًا ومعناه انه ممالي خبيثًا
 وزَكَرًا وشَرًّا ومِرْكَرًا والعاشرة من قولهم
 شاطي بطل ومعناه انه الباطل عمله الخائب
 أمّله واذا جعل اشتقاقه من الشطون السطن
 فهو فِعَالٌ واذا جعلته من الشيط فهو فِعْلَانٌ
 والاصح الموقول لان الساعرا حرجه على لفظ الساعرا
 بالنون فقال ايما شاطين عصاه عكاه الرجيم
 المشتوم من قوله ولولا رهطك لرجمناك وقيل
 هو من الرجم وهو الرمي قال يعلى رجمًا بالغيث
 رميًا ثم هو فاعل بمعنى الفاعل وقيل بمعنى المفعول والجملة

ع
 ع
 ع
 ع

في الاستعاذة هو التبري عن موالاة الاعداء حتى يصح
 منه المبال على الذكر في التسمية بسم الله الباء
 حرف تامين والصاد ولها وجوه خمسة
 احدىها انه يتصل بما تقدم اعوذ بالله اعوذ بسم الله
 والثاني انه يتصل بامر مضمرا او بخبار مضمرا والله
 او كاليوافي ما قبله اعوذ وايدوا والثالث ان بمعناه
 ايمّن وايترك واستعين واستثبت بسم الله
 والرابع بسم الله كان ما كان ويكون للخيار
 انه خبر مبتدأ مضمرا في هذا بسم الله اللطيفة في هذا
 المضمرا ان تكون البداية بسم الله لا بذكر فعل نفسه
 والاسم صلة للفرو بين اليمين واليمين الرحمن الرحيم

خيار

ما يكون

ط

اسمان مشتقان من الرحمة ورحمة الله تعالى
هي ارادته الخير بامله وجميع بين الاسمين مع انهما
من صفة واحدة للاسباع كقوله تعالى ام يحسبون
اننا لنسمع سرهم ونجويهم والجميع بينهما كالجمع
في قولهم جاد مجدد وقيل الرحمن ذو الرحمة
كالعطشان ذو العطش والرحيم الراحم كالقدير
هو القادر فالاول اثبات صفة والثاني اثبات
فعل وقيل الرحمن الكثير الرحمة لان فعلان
مبالغة في الصفة كالغضبان والرحيم هو الاديم
الرحمة وقيل الرحمن خاص في التسمية عام
في الفعل والرحيم عام في التسمية خاص في الفعل

الحمد لله

الحمد لله الشاكر والسكركر لله الذي
جاد على العباد بسوابغ النعم ونواهب القسيم قيل هو
على الاميراي قول الحمد لله وقيل على الاخبار ومعناه
ان حمد جميع المجامدين وشكر جميع
الساكرين لله اي مرخداي باسزرو وقيل على الابداء
فحمد نفسه ليعلم الخلق استحقاقه الحمد
بذاته فيحمدوه **رَبِّ الْعَالَمِينَ** الرب السيد
المالك المصلح المدبر المذنب قال تعالى
اذكروني عند ربك اي سيدك ويقال رب
الذاري مالكمما والرايينون العلماء المصلحون
امورا للناس بعلمهم والمدبرون الامورهم وقال

الم نربك فينا وليداً وقد ربة يربه ورباه يربيه
قيل ربيته اصله ربيته جعلت يجرى البابت يار
كما في قوله مَطَى اَصْلُهُ مَطَطَ اِي مَدَّ دَوْقَهُ
فَعَلَهُ مِنْ رَبِّا يَرْبُو اِي اَزْدَادًا فَالْتَرَبِيَّةُ اِبْتِثَاتُ الزِّيَادَةِ
فِي الْمُرْتَبَاتِ وَقِيلَ لِلرَّبِّ الثَّابِتِ الدَّائِمِ مِنْ قَوْلِهِمْ
رَبِّ بِالْمَكَانِ وَارْتَبَ اِي اَقَامَ وَكَذَلِكَ لَبَّ وَالْبُ
قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ فَقْدِ
مُرِّيٍّ وَرُؤْيِ مُلْبِيٍّ وَالتَّوَجُّهِ اِلَى الْمَالِكِ
اَقْرَبُ مِنْهُ اِلَى السَّيِّدِ اِذِ اسْتَقِيمَ اِنْ يُقَالَ رَبُّ
السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ وَمَالِكِ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ
وَاسْتَقِيمَ سَيِّدِ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ وَيُقَالُ

هو سيده

هو سيده اله في بني آدم خاصة قيل العالمون
عشرة اصناف الملائكة والبشر والجن
والشياطين والوحوش والنبات والبهائم
والهوام ودواب البحر والطيور وقال
مقابل من حيان العالمون ثمانون الف عالم
اربعون الف في البر واربعون الف في البحر
وقال كعب بن الجراح لا يحصر عدد العالمين
احد من الخلق قال الله تعالى وعلم جنوده
ربك الله هو الرحمن الرحيم الرحمن بكشف تجليه
والرحيم بلطف تولى به وفائدة التكرير
ذكر انه رب العالمين فيتن ان رب العالمين

هو الرحمن الذي يرزقهم في الدنيا والديم الذي
يعضدهم في العقبى ولذلك ذكر بعد مالك
يوم الدين **ويت** في ذكر الحمد وبالجملة
ينال الرحمة فان اول من حمد من البشر آدم
عظيّر فقال الحمد لله واجيب للحال برحمك
ربك ولذلك خلقتك فعلم خلقه الحمد وثبت
انهم ينالون رحمة بالحمد **مالك** قال مالك
ابن ابي بكر قال مالك كل شيء وما يقال ملك
كل شيء انما يقال ملك الناس ولانه يضاف اليه
الفعل والذات يقال مالك اعبد ومالك التصرف
ولانه لا يقال مالك الشيء هو يملكه وقد يكون ملك شيء

وهو

وهو يملكه يقال ملك العرب وملك الروم وقيل
ملك ابلغ واوفى للقران ومان الملك قد يكون
ملكاً او لا يكون ملكاً او يكون مالكاً وان
الملك لا يترك الا مضافاً او الملك لا يترك غير مضاف
وهلج الذات بما هو اسمها من غير اضافة ابلغ من
مدحه بالاضافة الى غير **يوم الدين** انما اضاف
الملك والملك الى يوم الدين على الخصوص لانه
قد اعطى اليوم الخلق ملكاً وملكاً او الملك
يتخلون في ملكهم والمالوك مجردون
في ملكهم فاذا كان يوم الدين نزع الملك
عن كل مالك والملك عن كل ملك فيبقى الملك والملك

ويعود ملكه

على الخصوص فلا يبقى نخاو وجور بل تجود في ملكه
الدين الحسب قال تعلق ذلك للدين القيم
اي الحسب المستقيم والله يحاسب العباد
يوم القيامة قال تعالى ان لنا ايامهم ثم ان
علينا حسابهم وقيل هو الجزاء قال تعالى
يومئذ يوفيهما الله دينهم الحق اي جزاءهم وقيل
هو القضاء كما في قوله ما كان ليأخذنا في دين
اطللك اي قضائه وقيل هو التوحيد كما في
قوله الله الدين الخالص والعز والكرامة
يومئذ لا هل التوحيد فهو يوم اهل الدين
وقيل للدين لطاعة وهو يوم لا ينفع فيه

الا

لما الطاعة وقيل هو الخشوع قال عليه السلام
ما نى طالب اني ادعوك الي كلمة لو قلتها دانت لك
العرب انخضت ويوم القيامة يوم خضوع الخلق
قال تعالى وعنت الوجوه للحي القيوم وقيل
هو القصر والغلبة يقول العرب دنته فدان
اي قهرته فضع يوم القيامة يوم قهر الجبارين
وقهر القهارين وقيل هو العادة قال
اهد ادينه ابراهيمي ويوم القيامة يوم يبعث
فيه كل احد على عادته قال ابن جرير
يبعث على انكاره قال تعالى خبر اعنهم والله
ربنا ما كنا مشركين اي نعبد اي قولوا اياك

ولا بد من هذا الإظهار إن جمل قوله الحمد لله على
الابتداء أو على الإخبار وإن جمل على الأمر واضمرد
قولوهناك كان هذا عطفاً على ذلك من غير إظهار
ثانٍ واصله أو ياء وهي من قولهم أوى إليه وآواه
فكانه يقول اليك أنقطع بالعبادة والاستيعانة
ومد الكلمة ضمير ملكي لا تكون الأني موضع ضمير
ولا تضاف إلا إلى كناية وقد وردت أضافتها
إلى الصريح شاذاً إذا بلغ الرجل الستين فآياه
وآيا الشوَاب ولا يؤتى بها إلا مقدمة على
الفعل لا تؤخر الأفعال بالاستئناس أو العطف
أو تكرار الكناية ما عنت الأياك ذكرتك وآياه

ادعوك

ادعوك آياك قال الخليل بن أحمد آيا سلم
للسان والكاف نصب أي هي كناية متقدمة ولو خوت
قلت بعدك فاذا قدمت لم يمكن التلفظ بحرف
وليد فرادوا آيا سلم للسان ليتمكن منه أولاً الكاف
ويجدها إذا تقدمت شابهت كاف التشبيه
فأزالوا الاستباه بهذا وقال القراء إنما نصب
بوقوع الفعل عليه والكاف خفض بالضافة
وبيانه أن هذا بمنزلة قولك نفسك بعد
وفي زيادة معطاة الكلمة بمعنى يبلغ فأنك لو قلت
فبعدك ونسبعتك وإن كان أو جركم
في هذا النظم فوايد موافقة رؤس الآي ونفي

العبادة والاستعبان عن غير الله تعالى ولجها
البدائية بذكر الله دون نفسه وهو نظر من الله
الى العبادة لا من العبادة الى الله وبهذا اظهر
علو درجة نبينا محمد عليه السلام على
موسى عليه السلام بقوله ان الله معنا وقول موسى
ان معي ربي ولا يقال لم كذا ياء ولو انكفي
بالاول صح لان ايا في اول الكلام كذا
في اخر ولو قال يعبدك ونستعينك جميع
الى تكرار اللف فلذا ايا ولان تكرار تحيى
لعل واحد منها مضر الى يعبدك لا غير نستعين
بل لا غير العبادة في اللف ليعان احدها

التذليل

الذليل والقصر قال تعالى ان يعبدت
بني اسرائيل اى ذللتهم وقهرتهم وطريق تعبد
اى صدد بكثرة الوطء فالعبادة من العبد هو
التذلل لله تعالى والى الاكرام والاعزاز يقال
يعبد يعبد اى مسكتم فالعابد على هذا هو المكرم
بالاذن في الخدمة والى الانفة والاستنفا
قال تعالى قل ان كان للرحمن ولد فانا اول
العابدين على قراءة حذف الالف فالعابد على
هذا هو الذى يانف من خدمة غير مولاه
ويستلطف من التعلق بسواه ولا يعبد ولا ^{يستعين}
الاياها والرابع التكليف بالامر والنهي يقال

تعبك واستعبده اذا كلفه امره ونهيته فبالعباد
هو المكلف امر الله ونهيته والعباد هو المؤمن المنتهي
قال ابن عباس معنى قوله اياك تعبد اياك
نوجدت قال عكرمة جميع فاذا ذكر في القرآن من
العبادة فالمراد بها التوحيد وجميع ما ذكر
فيه من التسيح فالمراد به الصلوة وجميع ما ذكر
فيه من الرياح فهي رياح الرجمة وجميع ما ذكر
فيه من الريح فهو ريح العقوبة وجميع ما ذكر
فيه من الكأس فهو القدح مع الشراب
قال بعض اهل المعرفة العبادة شغل
كل فيه وهو شغل القلب بعرفته وشغل الروح

عشا هديه

عشا هديه وشغل النفس بخدمته وشغل
اللسان بمدحته ثم قول تعبد من العبادة
ومن العبادة عبادت بندلي ثم من عبود
بنك بوذن فالعبادة موقفة وهي اداء
الطاعات والعبودية مؤبلة وهي قول السيئات
وقيل حقيقة العبودية حفظ الجود
والوفاء بالعهود والرضا بالموجود وترك طلب
المفصود فانه تعالى امر الناس بالعبادة على
العموم فقال يا ايها الناس اعبدوا ربكم و
المصطفى فقال واعبدوا ربكم حتى ياتيكم اليقين
وامره ان يقول ذلك باللسان فقال قل الله اعبد مخلصا

له ديني

وامرنا ايضا ان نقول اياك نعبد **واياك نستعين**
اي نطلب العون ونسأله قال بعض اهل المعرفة
هي طلب العين اي نسألك ان تجعلنا نعبدك
كأننا نغائيبك فقد ثبت في الحديث ان الاجسام
ان تعبد الله كأنك تراه فانك ان لم تكن تراه
فانه يراك وقال ابن عباس واياك نستعين
على عبادتك وقيل واياك نستعين على محاربة
الشیطان الذي ينعنا عن عبادتك ثم للجمع
بين الكلمتين للافتقار والافتقار فالافتقار
عبادته وعبودته والافتقار الى معونته
وقيل هما لتعليم بذل اليهود وتلقين سوال

الجوية

الجود ومعناه اياك نعبد بطواهرنا واياك
نستعين على حفظ بواطننا فانت الذي
تقلبها كيف تشاء وقيل اياك نعبد لانك
المعبود بل الحقيقة واياك نستعين على لزوم
هذه الطريقة وفي الكلمتين تحقيق
مذهب السنة والجماعة ومواثبات الفعل
من العبد والتوفيق من الله وفيه رد الجبرية
والمعتزلة ثم قوله اياك نعبد مخاطبة بعد
المغايبة وموسا يعنى كلام العرب ووارد
في القرآن قال تعالى وسقهم ربهم ثم قال
ان هذا كان لهم جزاء وقد وردت المغايبة

بعد المخاطبة ايضا قال **تولى حتى اذا كنتم**
في الفلك وحرين بهم واللطفية فيه همنا ان الحج
اذا ابتدا غايب واذا انستطخاطب **اهدنا**
اي يتنا على هذا الصراط المستقيم وهذا كما
يقال للرجل كل وهو يا كل اي ذم على ذلك
وابت عليه وهو نظير قول ابراهيم واسماعيل
ربنا واجعلنا مسلمين لك هو دعاء استدامة
واستببات وبذلك خاطب الله المؤمنين
فقال يا ايها الذين آمنوا وقل اهدنا الى
ارشدنا وهو طلب اعطاء الارشاد في كل ساعة
الى الطريق المستقيم كي لا يزيغ عنه لحظة

وقال

وقال ابن عباس معناه ارشدنا الى الطلقات
ويقال انه طلب الزيادة المذكورة في قوله
والذين اهدوا زادهم هدى وهو اليقين
والنوراي زونا اليقين الصائب والنور الثابت
حتى نزلوا ذلك يوم استبصارا وعلى الذين الحرف
بئاتا وقرارا **وقيل** معناه وفقنا قال تعالى
والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا اي لنوفقهم
لسلوك سبلنا ثم في هذه الكلمة فوايد منها ان الله
تعالى امر عباده بهذا السؤال لانه لهم جوابهم
وهو الذي سأله الانبياء والاولياء **قال** يوسف
عليه السلام **توفني مسلما** وقالت الصحابة وتوفنا مع الابرار

وما ينبغي ان يعتمد على الظاهر الى حال وتأمن من التغيير
في المال ومنها انه علم كيفية الدعاء وهي البداية
بالنساء وقد قال عليه السلام من بدأ بالدعاء
قبل الشارح ان لا يستجاب له ومنها انه امر بهذا
الدعاء ولو لم يرد الاجابة لما امر به وقد حقق
ذلك فيما روى هذا لعبدى ولعبدى ما سأل
وهذا اثبات المباشرة وهو دليل حقيقة المحبة
ومنها ان قوله اعدنا على الجمع يكون لنفسه
ولعامة المؤمنين وهو اثبات محل الشفاعة
له ولما ثبتت الشفاعة لكل مؤمن في حق كل
اهل الايمان فانك بشفاعة النبي عليه السلام في حق

اهل

اهل العصيان **الصرار** هو الاسلام قال يولى
وانك لتدعوهم الى صراط مستقيم **وتب** هو النبي **طريق**
واصحابه وعن بكر بن عبدالله المزني قال
رايت النبي صلى الله عليه وسلم في المنام فسالته عن الصراط
المستقيم فقال سنتي وسنة الخلفاء الراشدين
بعدي **وتب** هو طريق العبودية التي ذكرها
قبله اياك بعد قال الله تعالى فاعبدوه هذا
صراط مستقيم **وتب** هو طريق الجنة **المستقيم**
المستوى الذي لا يميل يسالكه الى خطا يقال
اقامه فاستقام واللازم يحكى من ثلثة ابواب
من الابدعوال والافتعال والاستفعال كما لا نقطع

والاختلاط والاسترسال ثم وصف الطريق به
له معنيان أحدهما انه مستوف بنفسه غير معوج
والثاني ان سالكه مستقيم فيه كقوله والنهار
مبصر اي يتصير فيه وقوله فاذا عزم الامر
عزموا فيه **وقيل** هو الذي يُفرض بسالقه
الى الجنة **صراط الدين** بدل عن قوله اهدنا
الصراط وهو كالتفسيره ونظيره قوله وانك
لتهدى الى صراط مستقيم صراط الله فاتبع
الحفظ الخضر وهما اربع النصب النصب
فقد الخليلك سمي ابدك وعند الاخضر سمي
عظف البيان وعند الكسائي سمي الايتاع وعند

القرآ

القدر يسمى المترجم والذين جمع الذي وهو اسم
موصول ايتم الاصله ولا يذكر بدونها **انعمت عليهم**
اي مننت عليهم والاسم منه النعمة بالسرو وبالفتح
التنعم وبالضم المستن والمنعم عليهم هم النبي
والصديقون والشهداء والصالحون **قال**
تعالى ومن يطع الله والرسول فاولئك مع الذين
انعم الله عليهم الآية **وقال** مجاهد بن علي هم الذين
انعم الله عليهم **ثبت** كما انعم عليهم فان النعمة
انما تتبع لمن شكر **وقيل** هم الذين انعم الله عليهم
النعمة نختتمهم على الاسلام لانها النعمة بالحقيقة
وقيل اي انعمت عليهم في البداية بالعناية وفي الحال

انعم عليهم بالسنة على النبي
والصديقين والذين هم
مع النبي

بالهداية وفي النجاة بالحماية قال الله تعالى
ان الذين سبقتم من الجنس وقال
ان هداكم للايمان وقال بئس الله الذين امنوا
غير المصوب عليهم كلمة غير صحيحة على ثلاثة اوجه بمعنى
المغاير قال تعالى لتفترق علينا غيرنا وبغضى لقال
تعالى فمن اضطر غير باغ ولا عاد اي لا باغيا ولا عاديا
وبغضى الا قال تعالى فما وجدنا فيها غير بيت
من المسلمين ويجوز صرفها معنا الى هذه الوجوه
فانه حملت على الاول معناها ثبتت على طريق الدلت
انتمت عليهم النجاة المغايرين للمصوب عليهم
بحملت على الثاني معناها على طريق المنع عليهم

لا المصوب

المصوب عليهم وان حملت على الثالث معناها
المالمصوب عليهم وهذا على قراءة النصب فاما
النصب فهو تقيض الرضا وقيل هو ارادة
الانتقام وقيل تحقيق الوعيد ثم الغضب
فعل لا يتعدى الاصلة وهو على ويجي منه المفعول
موصولة بهذه الصلة ثم التثنية والجمع والتانيث
تدخل الصلة لا الموصول لان هذه الزيادة
تدخل بعد التمام ونحوه بصلة يقال رجل
مضروب عليه وامرأة مضروب عليها
ورجلان وامرأتان مضروب عليهما ورجال
مضروب عليهم ونساء مضروب عليهن

في تفسيره في قوله تعالى في حق الكفار

ولا الضالين **قيل** لا صلة له لئلا يظن انه يعطى
على الذين اذنت عليهم **وقيل** هو بمعنى غير الذي
تقدم كانه قال **غير المقضوب عليهم وغير الضالين**
وانما جاز ان يعطف بلا على غير لانها جميعا للنفى
فتناسب **وقيل** كذا لفائدة زائدة فان قولك
ما جاني زيد وعمر وينفي مجيئهما جمعا وقولك
ما جاني زيد وعمر وينفي مجيئهما جمعا وتفارقة
وهذا ابلغ في النفي فكذا في سوال العصمة عن طريق
الضالين والمقضوب عليهم والضلالات تقضي
الرشد ثم الغضب والضلالات **وزاد جميعا**
في القرآن لجميع الكفار على العموم واليهود والنصارى

حسبها

جميعا على الخصوص **قال** الله تعالى في حق الكفار
ولكن من شرح بالكفر صدرا **يعلمهم غضب من الله**
وقال ان الذين كفروا وصدوا عن سبيل الله
قد ضلوا ضلالا بعيدا **وقال** في حق اليهود من لغيره
وغضب عليه الى ان قال **اولئك شر مكانا**
واضل عن سوا السبيل **وقال** في حق
النصارى **ولا تتبعوا اهل قوم قد ضلوا**
من قبل واصلوا ليطرا الى ان قال **ليس**
ما قدمت لهم انفسهم ان سخط الله عليهم وانما
خص اليهود بالغضب في هذه الآية والنصارى
بالضلال لان وعيد الغضب فوق الوصف

بالضلال لان العصب هو اداة الانتفاع لا بحالة
واليس هو الحق بذلك لغاية فتح كفرهم وبلوغهم الغاية
في التمر والمعاينة وات الضلال فهو الملك عن الظنون
المستتبين والنصارى فدعدلوا عنه بعد غاية
التبين فالمضروب عليه لا ينال الرضا ابدا ولما
الضاد فقد يهدى ويستحب للقارى ان يقول
بعد فراغه من قراءة العليحة آمين مع
سكته على نون ولا الضالين ليتميز ما هو
قرآن مما ليس بقرآن وفيه لغتان آمين
وامين بالمد والقصر ومعناها اللهم استجب وهي
موضوعة لطلب الحاجة وقال ابن عباس معناه

كذلك

120
كذلك يكون اي جنين باذوعنه عن النبي صلى الله عليه وسلم
معناه رب اجعل وقيل اصله فارسية ومعناه
همين اي همين ده كه نحو استيم ثم هي عند مجاهد
من السوء وعند غيرهم ليست منها ولو قيل
امين بالتشديد فهو خطأ في هذا الموضع
وذكر من الآية الجواني رحمه الله
وجما هذا نصحا لكلام العامة وصيانة
لصلواتهم عن الفساد ان معناه ندعوكم فاصدق
اجابتك فان تقير الامين بالتشديد هو
القاصدون وعن جعفر بن محمد الصادق
انه فسر بما يدرك على انه كان يشدد فانه قال

اي قاصدين نحوك وانت الكرم من الخبيث
قاصدك وكذلك قال الحسين بن الفضل
البحلي معناه صدقك بهذا الدعاء فاجبه لنا
وهي مبنية على الفتح وقد سئل للوقف

